

در پیرامون

جانوران

احمد کسروی

آبان ۱۳۲۴

بهمن ۱۳۹۱

چاپ یکم ، تهران (چاپخانه‌ی پیمان)

نشر الکترونیکی (اینترنت)

## یادداشت ویراینده

### الف) درباره‌ی ویرایش

باید دانست که نویسش واژه‌ها (رسم الخط) امروز جداییهایی با گذشته دارد. ناگزیر چند گونه تغییر در اصل نوشته رویداده که در زیر شرح آنها می‌آید :

یکم ، واژه‌هایی مانند «یاوری‌ای» یا «دوری‌ای» که اینجا نوشته‌ایم در متن اصلی بصورت «یاوری» یا «دوری» نوشته بوده و خواننده از روی معنی می‌بایست دریابد که آن واژه یای «ناشناختگی» (نکره) دارد.

دوم ، واژه‌هایی مانند «خانه‌ای» یا «جامه‌ای» که نوشته‌ایم در اصل بصورت «خانه» یا «جامه» نوشته بوده. گاهی هم یای کوچک روی هاء یا «همزه» افتادگی داشته که می‌بایست از جمله فهمیده گردد.

سوم ، واژه‌هایی مانند «نامه‌ی» یا «مایه‌ی» که نوشته‌ایم در متن «نامه» یا «مایه» بوده و خواننده تلفظ «ی» در آخر واژه را می‌بایست خود از معنی جمله دریابد.

چهارم ، برخی واژه‌ها در گذشته طور دیگری نوشته می‌شده که آنها را نیز بشیوه‌ی امروزی آورده‌ایم ، مانند : «نه پندارید» یا «گرفتاراند» که «پندارید» و «گرفتارند» آورده‌ایم.

پنجم ، برخی واژه‌ها «سرهم» نوشته می‌شده مانند «آهنگامست» یا «اینانرا». پاره‌ای را که خواندنش دشوار بوده جدا نوشته‌ایم و بشیوه‌ی امروزی نزدیکتر آمده‌ایم.

ششم ، حرف «ب» در شیوه‌ی نگارش پیشین به واژه‌ها می‌چسبیده ، مانند «باین» یا «بمردم». اینکار علتی دانشی دارد که نویسندگان نیز شرح داده و گاهی برای دوری از اشتباه ، آنرا جدا نوشته‌اند. جز در برخی جاها ما آنرا به همان حال گزارده‌ایم.

هفتم ، هر جا که کامایی خواندن را آسان گردانیده ما آنرا بجمله افزوده‌ایم. اِعرابها را نیز ما گزارده‌ایم. زیرنویسها جز سه توضیح درباره‌ی میوه‌ها (در صفحه‌ی ۵۶) را ویراینده افزوده که خود پاسخدهش می‌باشد.

هشتم ، برخی جمله‌ها را برای تأکید پررنگ نوشته‌ایم. اینگونه تأکیدها از ماست.

نهم ، افزوده‌های ویراینده با «و» یا نشانه‌ی [ ] ، از متن اصلی جدا شده.

نویسنده در گفتاری در روزنامه‌ی پرچم روزانه شرح می‌دهد که « گزاردن» با « گذشتن» جدایی دارد که از اصل پهلوی آنها فهمیده می‌گردد. گزاردن و مشتقات آن با زاء نوشته می‌شود چنانکه گزارش را از همین ریشه با زاء می‌نویسیم و گذشتن و مشتقات آن را با ذال.

خواننده در این کتاب به زمانی از فعل (گذشته‌ی همیشگی) برمی‌خورد که در نوشته‌های پیش از مغول بیشتر دیده می‌شود (مانند : اگر کژدم و قورباغه و این جانوران از تخم نبودندی بایستی هر کژدمی و هر قورباغه‌ای بشکل دیگری بودی ...). آن متنها از آن دوره‌ای است که فارسی آلودگی نیافته و همچون یک زبان توانا زمانهای افعالش کامل بوده ، تا سپس کمتر بکار رفته. برای آگاهی بیشتر از این گونه‌ی فعل کتاب «زبان پاک» دیده شود.

همچنین در این کتاب بجای اسم فاعلهای گزنده ، زینده (موجود زنده) ، کوچنده ، آزارنده و مانندگان آنها ، گزا ، زیا ، کوچا و آزارا (مؤذی) آمده. علت این در بازپسین صفحه‌ی کتاب بازنموده شده. از آنجا توانید خوانند.

## ب) درباره‌ی کتاب

بر سر راه آدمی از آغاز پیدایش تاکنون سدهایی (یا گمراهیهایی) بوده که جز با شکستن و گذشتن از آنها به جایگاه کنونی نتوانستی رسید. سه نمونه‌ی برجسته از آنها بت‌پرستی، برده‌داری و خودکامگی (استبداد) می‌باشد (آگاهی بیشتر درباره‌ی چگونگی و زیانهای بت‌پرستی در همین کتاب). اینها جلوگیر آن بود که آدمی از زندگی جانورانه دوری آشکاری گیرد.

با برانداختن آنها و روان گردانیدن یکتاپرستی، آزادی و دمکراسی بجایشان او توانسته گامهایی در راه آدمیگری پیش رفته زندگانی شایسته‌ی نامش پیش گیرد.

بیگمان این پایان کار نیست. زیرا جهان همیشه رو به پیشرفت دارد و آدمی چون خود را از گمراهیهای دیگری که همچنان پایبند اوست رها گرداند، تواند شایتر و سرفرازانه‌تر هم زید. یکی از این گمراهیها در زمینه‌ی جانوران است و این کتاب بیش از همه برای آنست که با رواج اندیشه‌های والایی راه نوینی در آن زمینه بروی آدمی گشاید تا او بتواند هرچه بیشتر بر ارج خویش افزایش دهد. نویسنده خواست خود را از نوشتن این کتاب چنین بازمی‌نماید:

« نتیجه‌ای که از این گفتگوها خواسته می‌شود آنست که ما بدانیم در روی زمین جهان دیگری جز جهان ما آدمیان هست بدانیم در این گیتی باشندگانی جز ما می‌باشند که آنها نیز حق زندگی دارند و می‌باید شناخته گردد که همبستگی ما با آنها چیست و رفتارمان چگونه باشد. تاکنون در این باره راهی یا آیینی نبوده و خواست ما آنست که از این پس باشد.»

م. فرهیخت

بهمن ۱۳۹۱

## درباره‌ی این کتاب

کتابهایی که ما در زمینه‌ی پاکدینی بچاپ می‌رسانیم بدو رشته است :

یک رشته‌ی آنهایی که در پاسخ بدخواهان یا در زمینه‌ی گمراهیهاست - از شیعیگری ، بهاییگری ،

صوفیگری ، در پاسخ بدخواهان ، در پیرامون ادبیات ، حافظ چه می‌گوید؟ و مانند اینها.

یک رشته‌ی آنهایی که برای باز نمودن آمیغها و نشان دادن راه و آیین زندگانست - از ورجاوند

بنیاد ، در پیرامون خرد ، در پیرامون روان ، پندارها ، کار و پیشه و پول ، خواهران و دختران ما و

مانند اینها.

درباره‌ی این رشته‌ی دوم باید دانست که بنیاد گفته‌های ما همانست که در « ورجاوند بنیاد»

آورده شده (و یا آورده خواهد شد) و کتابهای دیگر برای زندیدن و روشن گردانیدن گفتارهای

آنجاست. چنانکه همین کتاب « در پیرامون جانوران» از آنگونه است. چون در ورجاوند بنیاد از

گوشتخواری و از رفتار بدی که آدمیان تاکنون با جانوران داشته‌اند نکوهش رفته ، این کتاب که پدید

آمده از گفتگوهای چند نشست است در آن زمینه می‌باشد.

پایه‌ی این گفتگوها آنست که ما باید تا توانیم این جهان را از بدیها پیراسته با نیکیهها بیاراییم.

باید بآبادی زمین کوشیم. خدا آدمیان را آفریده و این زمین را بدست آنها سپارده و بسیاری از

کارهای خود را بآنها واگزارده است. این بایای ورجاوندی آدمیان راست و چون بخشی از این بایای

ورجاوند درباره‌ی جانورانست در این کتاب از آن زمینه گفتگو شده است.

**دفتر پرچم**

## بنام پاک آفرندهی جهان

گفتارهاییست که آقای کسروی در نشستهای  
پنجشنبه رانده و سپس یادداشت کرده و اینک  
ما در اینجا بچاپ می‌رسانیم.

### نشست یکم

\*\*\*

می‌خواهم چند نشست درباره‌ی جانوران و رفتار آدمی با آنها سخن رانم :

این سخن در کتابهای ما هست : « آدمی برگزیده‌ی آفریدگانست ». فلسفه این سخن را  
نمی‌پذیرد. ولی راه ما از فلسفه جداست. ما چیزهای بسیاری دانسته‌ایم که فیلسوفان ندانسته‌اند.  
بسیاری خواست ما را از این سخن نفهمیده ایراد گرفته‌اند. خواست ما آن نیست که خدا جهان را  
بهر آدمیان آفریده. اگر چنین جمله‌ای در میان سخنان ما هست معنایش اینست که آخرین نتیجه از  
آفرش جهان ، پیدایش آدمی و زندگانی او گردیده.

خدا جهان را بهر چه آفریده ما نمی‌دانیم. ولی می‌بینیم دستگاه آفرش که همیشه در فزایش  
بوده و زمان بزمان بهتر و آراسته‌تر گردیده ، آخرین و بهترین پدید آورده‌ی او آدمی می‌باشد.  
این زمین ما که بگفته‌ی دانشمندان ، از توده‌ی بخار آغاز کرده و تا باینجا رسیده ، آدمی آخرین  
پدید آورده‌ی اوست. در این زمین روزی بوده که جز سنگها و چیزهای بیجان - یا فوکاها - نبوده.  
سپس چیزهای روینده - یا رویاها - (گیاه و بوته و درخت) پدید آمده. این رویاها همان فوکاها بوده‌اند  
با فزونی رویندگی. سپس چیزهای زینده - یا زیها - (جانوران) پیدا شده. اینها نیز همان رویاها

بوده‌اند با فزونی زیندگی. سپس آدمیان پدید آمده‌اند که اینها نیز همان زیباها یا جانوران بوده‌اند با فزونی آدمیگری. اینست معنی آنچه می‌گوییم: آدمی آخرین پدید آورده‌ی دستگاه آفرش است. هنوز بروی آدمیگری چیزی نیامده.

فلسفه‌ی مادی از این آدمیگری ناآگاهست و آدمی را جز از رسته‌ی جانوران نمی‌شناسد. ولی در پیش ما جدایی میانه‌ی آدمی با جانوران باندازه‌ی جدایی میانه‌ی جانوران و درختانست.

ما گاهی مثل زده گفته‌ایم: «آدمی میوه‌ی درخت آفرش است». این مثل از هرباره بجاست: درخت شاخه‌ها می‌دواند، گلها می‌شکوفاند، برگها می‌رویاند، و آخرین پدید آورده‌ی او میوه است. درخت اگر بهر میوه نیست نباشد، میوه آخرین بار اوست. آدمی نیز چنینست و آخرین بار دستگاه آفرش می‌باشد.

خدا آدمی را آفریده و این زمین را باو سپارده که آباد گرداند. این نیروهای مغزی و این تواناییها که بآدمی داده شده بهر اینست که زمین را از بدیها بپیراید و با نیکیها بیاراید. ما چنانکه تن خود را می‌آراییم و می‌پیراییم باید درباره‌ی جهان رفتارمان همان باشد.

آدمی در این جهان بهر آن نیست که بیاید و پنجاه و شصت سال خودخواهانه زندگی کند و خشم و آز و کینه و هوس و دیگر بدیهای خود را بکار اندازد. چنین زندگانی‌ای شاینده‌ی جانورانست.

آدمی برای کارهای والاتر از اینهاست. می‌توان گفت آدمی در این جهان جانشین خداست. خدا او را آفریده و بسیاری از کارهای خود را باو سپارده.

شاید کسانی پندارند این یک جستار خشک فلسفی است و ایراد گرفته بگویند: «نتیجه‌ی این گفتگوها چیست؟...». اینست پاسخ داده می‌گوییم: این جستار فلسفی نیست و با زندگانی همبستگی دارد.

بسیار جدایی هست میانه‌ی آنکه آدمی خود را از رسته‌ی جانوران شناسد و بایایی<sup>۱</sup> برای خود جز آنچه جانوران دارند نشناسد ، با آنکه خود را برگزیده‌ی آفریدگان داند و کوشش بآبادی جهان و نبرد با بدیها را بایای خود شمارد ، این دو تا زندگی یکی نتواند بود.

ما نیک می‌دانیم در اروپا از روزی که فلسفه‌ی داروین شناخته شد و این بزبانها افتاد که آدمی زاده‌ی بوزینه است ، خیمها با تندی رو بیستی نهاد و بدکاریها رواج بسیار گرفت. این را خود اروپاییان نیز نوشته‌اند.

من نمی‌خواهم از این راه بفلسفه‌ی داروین ایراد گیرم. گفته‌ی داروین شاید هم راست بوده. شاید هم آدمی از بوزینه برخاسته. ولی هیچگاه آدمی همپایه‌ی بوزینه نیست. آدمی چه از بوزینه برخاسته و چه از گل ساخته شده بهر حال درو سرشت دیگری جز از سرشت جانوری هست. او آفریده‌ی ویژه‌ایست و از رسته‌ی جانوران نیست.

اینها مقدمه بود. اکنون بسر سخن خود می‌رویم : آدمی با این جایگاهی که می‌دارد یکی از بایاهای او سرپرستی بجانورانتست. این جانوران همسایگان مايند و ما نباید بآنها بی‌پروا<sup>۲</sup> باشیم. آفریدگار آنها را زیردست ما گردانیده و اختیارشان را بما داده. آنگاه ما که باید جهان را از بدیها پیراسته و با نیکیها بیاراییم ، نیکیها و بدیها در میان جانوران نیز هست.

آدمی از روزی که در روی زمین پیدا شده با جانوران برخورد پیدا کرده. چیزی که هست رفتارش از روی آیینی نبوده ، و در آن باره هم ، بیش از همه پیروی از خودخواهی و هوس و خشم کرده. ولی ما اکنون می‌خواهیم در آن باره نیز آیین باشد و رفتار آدمی از هرباره جز از روی فهم و خرد نباشد.

در کتابها این گفته شده : « ما باید با جانوران زیانمند و آزارا نبرد کنیم و آنها را براندازیم و

---

۱- بایا = وظیفه - و

۲- پروا = اعتنا - و



بجانوران سودمند یا بی‌زیان نگرهبانی کنیم و آنها را راه بریم». در این نشستها می‌خواهیم آن زمینه را هرچه روشنتر گردانیم.

چون جانوران بسه دسته‌اند : سودمند و زیانمند و بیسود و بی‌زیان ، از هر یکی باید جداگانه سخن رانیم. در این نشست می‌خواهم از جانوران زیانمند سخن رانم.

پیداست که شناختن جانوران زیانمند از جانوران سودمند یا بی‌زیان کار دانشهاست. باید پس از این یک رشته از دانشها این باشد و از سود و زیان جانوران جستجوها رود. ولی بسیاری هم زیانشان آشکار است و ما خواهیم توانست در اینجا از آنها بگفتگو پردازیم.

باید دانست جانوران زیانمند بچند گروهند :

(۱) آنهایی که انگلند و از خون و تن و خوراک ما غذا می‌خورند و زندگی می‌کنند ، همچون مگس و پشه و ساس و کیک و مورچه و شپش و مانند اینها.

(۲) آنهایی که در خانه‌های ما لانه می‌گیرند و ما را آسوده نمی‌گذارند ، همچون موش و عنکبوت و رتیل و سوسک و موریانه و مانند اینها.

(۳) آنهایی که ما را می‌گزند و می‌آزارند ، همچون کژدم و مار و زنبور و کنه و مله (غریب گز) و مانند اینها.

(۴) آنهایی که بکشته‌ها یا بدرخته‌های ما زیان می‌رسانند ، همچون سن و ملخ و کرمهای گوناگون و گراز و مانند اینها.

(۵) آنهایی که گوشت‌خوارند و با دریدن آدمی یا جانوران دیگر زندگی بسر می‌برند ، همچون شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و روباه و شغال و باز و شاهین و مانند اینها.

اینها همه جانوران زیانمندانند و باید یکی از کارهای ما نبرد با اینها باشد. مگس و پشه و ساس و شپش شوند بیماریها نیز هستند. از اینجاست که اروپاییان سالهاست با اینها نبرد آغاز کرده‌اند که ما هم باید با آنان همگام باشیم. با این داروهای شیمیایی که امروز در دست هست با آسانی می‌توان

ریشه‌ی بسیاری از این جانوران مردم‌آزار را برانداخت.

موش و عنکبوت و سوسک بدیشان آنست که خود را بخانه‌های ما انداخته ما را می‌آزارند. اگر بیرون بودند و برای خود زندگی کردند ما را از آنها گله نبود. مثلاً چلپاسه یا مارمولک یکی از جانورهای بدشکل است. با اینحال چون در بیابان زندگی می‌کند ما را با آن کاری نیست. ما نخواهیم توانست بدشکلی را گناهی باو گرفته بنابودیش کوشیم. ولی یک گونه از آنها که در خوزستان و عربستان فراوانست و خود را بخانه‌ها می‌اندازد و بدیوارها و سقفها چسبیده با چشمهای برآمده‌ی خود مردم را می‌پاید و خود دیدار دل‌به‌مزنی دارد، چون جانور مردم‌آزاریست باید بنابودی آن کوشید. این جانور را در شوشتر «لِله» می‌نامند و کسانی که کتاب «ده سال در عدلیه» را خوانده‌اند می‌دانند که مرا از آن جانور آزردهای بسیاری هست.

همان موش جانور بسیار مردم‌آزاریست. در خانه‌ای که لانه کند و بچه‌گزارد همه چیز را آلوده خواهد گردانید. در همین خانه که ما می‌نشینیم در ماههای نخست این جانور آنچه توانست ما را آزد. من شبها در اتاقی تنها می‌خوابم. این جانورها از لانه‌های خود بیرون آمده نمی‌دانم در میان کاغذهای من چه می‌جستند که آنهمه بآنها می‌پرداختند. آواز خشخش کاغذ مرا ناآسوده می‌گردانید و از خواب باز می‌داشت. هرچه پیدا می‌کردند می‌جویدند. کم‌کم نوبت بکتابها رسیده بود که ناچار شدیم گربه‌ای پیدا کنیم و بیاوریم و از گزند آنها رها گردیم.

سوسک یک جانور سیاه‌رنگ کوچک، ولی بسیار ستیزه‌رو است. هنگامی که در خوزستان بودم در شوشتر با این جانوران هم‌خانه و هم‌لانه بوده‌ایم و من آگاهی‌هایی بدست آورده‌ام. این جانور راهی برای خود از میان اتاق بر می‌گزیند که باید با خط راست آن را بپایان برساند، اگر از میان سفره افتاد افتاده است اگر از روی کتاب بود بوده است. هرچه بخواهی از آن راه بازگردانی نخواهد بود.<sup>۱</sup> اگر

۱- نخواهد بود = نخواهد بودن، همچون نتواند رفت (= نتواند رفتن) و نشاید گفت (= نشاید گفتن).

برداری و دور اندازی باز همان راه را گرفته بجلو چشم شما خواهد آمد. آدم باید کار خود را رها کند و با یک سوسک سیاه بنبرد پردازد.

درباره‌ی مار و کژدم و زنبورهای گزنده بسخن بسیاری نیاز نیست. این جانوران که از نیش فرو بردن و زهر ریختن خوششان می‌آید ما باید بنابودیشان کوشیم. هر کسی باید سخت‌ترین نبرد را با این جانوران پیش گیرد.

شنیدنیست که در آفریقا و هندوستان کسانی به مار پاس می‌دارند و آن را می‌پرستند. این نمونه‌ایست که آدمی - همان آدمی که برگزیده‌ی آفریدگانست - چون راهی نداشت و بگمراهی افتاد تا چه اندازه پست تواند بود<sup>۱</sup>.

گاهی هم کسانی برای هستی مار فلسفه یاد می‌کنند: « زهر مار چاره‌ی درد رماتیسم است». ولی این کار بیهوده‌ایست. تنها مار نیست و مانده‌های آن فراوانست. ما نمی‌دانیم خدا اینها را چرا آفریده (ایرادی هم نمی‌گیریم) این می‌دانیم که باید بکوشیم و همه‌ی آنها را نابود گردانیم.<sup>۲</sup> آن فهم و خرد که خدا بما داده این دستور را بما می‌دهد.

گاهی هم کسانی سخن را بگفتگوهای فلسفی می‌کشاند و چنین می‌گویند: « قضاوت عقل در اینجا بیطرفانه نیست. عقلهای شماسست و بسود شما قضاوت می‌کند».

---

۱- تواند بود (= تواند بودن). به شرح بالا بازگردیده شود. - و

۲- چون برخی جانوران شکارچی و برخی دیگر شکار آنهایند، نابودی اینها به نابودی یا کم گردیدن آنها و آنگاه به دگرگونیهای پیش‌بینی نشده‌ای در محیط زیست تواند انجامید. برخی این را بهانه کرده نابودی یکباره‌ی هیچ جانوری را سزا نمی‌دانند. اینکه آن دگرگونیها خرد است یا کلان، بسود است یا بزین تا جایی که ما می‌دانیم هنوز درست شناخته و بیگمان نگردیده و آنچه دانشمندان درباره‌ی برافتادن گونه‌ها و هوده‌های آن گفته‌اند هنوز بر پایه‌ی انگاره (فرضیه) هایی است. ولی این را از بهانه‌جویان توان پرسید: آیا در دیگر زمینه‌ها مثلاً پیوستن کشورها بیکدیگر و یکی گردیدن پولشان و هوده‌های برخاسته از آن نیز این اندازه ریزه‌کاری و سواس نشان داده می‌شود؟!.

بهر حال اصل اینست که در همه جا سود جهانیان جلوتر گرفته شود. باید از دانشها یاری جست و به نتیجه‌ی جستجوهایشان چشم دوخت. این از آنچه نویسنده در نوشته‌هایش بما آموخته دور نیست. بلکه باید گفت: از آنها همین هوده بدست می‌آید. برای مثال آن سخن ارجدارش که می‌گوید: « در هر کجا که دین با خرد یا دانش ناسازگار بود باید از دین کاست». - و

ولی ما پاسخ این را هم داده‌ایم.<sup>۱</sup> خردهای ما در داوریها آزادند و پابسته‌ی آن نیستند که بسود ما داوری کنند. دلیلش همانست که بارها خردهای ما بزبان خود ما داوری می‌کنند. ما رفتاری را که با مار و کژدم می‌کنیم با فلان دزد و راهزن هم که از همجنسان خودمانند می‌کنیم: بنابودی آنها نیز می‌کوشیم. اکنون اگر همان دزدها و راهزنها خردهای خود را بکار اندازند خودشان خواهند خستوید<sup>۲</sup> که دزدی و راهزنی بد است و سزای دزد و راهزن جز کیفهای سخت نیست.

همان مارها و کژدمها اگر خرد داشتندی خردهاشان داوری کردی که باید نابود شوند و از میان روند.

این هم نمونه‌ای از فلسفه است. چون در گفتگوهای خود نام فلسفه را می‌بریم خواستم مثلی یاد کنم. خواستم بدانید این فیلسوفها که چشم رویهم گزارده در دریای پندار غوطه‌ور می‌شوند از چه جاهایی سر درمی‌آورند.

درباره‌ی کژدم و برخی جانوران سخن دیگری هست: انبوه مردم باین باورند که برخی جانورها از هوا پدید می‌آیند. بگفته‌ی خودشان «خلق الساعه» می‌باشند. کژدم را می‌گویند: اگر آجر تازه‌ای را بآب فرو بری و در جای گرمی گزاری کژدم از آن پدید خواهد آمد. قورباغه را می‌گویند: باران که می‌آید هزارها و ده هزارها در یک بار نمودار می‌شوند. در خوزستان در ماه یکم تابستان شبهایی که هوا ابر باشد از آسمان سوسک می‌بارد که می‌گویند از خود هوا زاییده می‌شود. اینست کسانی اینها را برخ ما کشیده می‌گویند: نشدنیست که ما تخم این جانوران را براندازیم.

ولی شما نیک می‌دانید که دانشها این را نپذیرفته و آزمایشها بیپا بودن آن را رسانیده. از روی دانشها «جانور جز از جانور پدید نتواند آمد». از سوی دیگر اگر کژدم و قورباغه و این جانوران از تخم نبودندی بایستی هر کژدمی و هر قورباغه‌ای بشکل دیگری بودی. زیرا آنچه شکل را نگه می‌دارد تبار

۱- برای نمونه کتاب در پیرامون خرد دیده شود. - و

۲- خستویدن(همچون برگزیدن) = اعتراف کردن - و

و نژاد است.

آنگاه دلیلهای دیگری در کار است. در خوزستان در زمانهای پیش، در همه‌ی شهرها کژدم فراوان بوده. ولی در اهواز بیشتر از دیگر جاها یافت می‌شده. داستان جراره‌های اهواز که کژدمهای کشنده بوده بزبانهای شاعران نیز افتاده که در شعرها یاد کرده‌اند. با آنحال اکنون در اهواز کژدم بسیار کمتر از شوشتر و جاهای دیگر است.

آیا شُوند<sup>۱</sup> این چیست؟.. ما چنین می‌اندیشیم که چون اهواز کهن ویرانه شده از میان رفته بود و این اهواز تازه پدید آمده که همه‌ی خانه‌های آن تازه‌ساز است، در میان ساختن این خانه‌ها که خاکها زیر و رو شده تخمهای کژدم از میان رفته و این بوده که در آنجا کمتر گردیده. ولی در شوشتر و دیگر جاها چنین شُندی نبوده.

داستان سوسکها شگفت‌آورتر است. آیا تخمهای سوسک در هوا پراکنده است که سوسک می‌شود و پایین می‌ریزد؟! این را باسانی نتوان پذیرفت. با اینحال پدید آمدن از هوا (یا پندار خلق‌الساعه) نیز درخور پذیرفتن نیست. اینها چیزهاییست که باید دانشها در آینده روشن گرداند.

درباره‌ی سوسک‌باران هم این نکته هست که در اهواز کمتر است. رویهمرفته اینگونه جانوران در جاهایی که شهر کهن، و ساختمانها ویران باشد فزونتر و فراوانترند. اینست یکی از راههای نبرد با آنها تازه گردانیدن ساختمانها و پاکیزه نگهداشتن خانه‌هاست.

کسانی که در تهران و اینگونه شهرها زندگی می‌کنند اندازه‌ی آزار و زیان حشرات و این جانوران کوچک را نخواهند دانست. شما اگر بخوزستان بروید خواهید فهمید اندازه‌ی آزار این جانوران چیست. در شوشتر در بهار و پاییز مگس چندانست که کسانی که می‌خواهند ناهار بخورند باید چند تنی از کنار بایستند و باد زنند و مگس پرانند تا آنها فرصت یافته چیزی بخورند. موریانه در آنجا چندان زورآور است که تیرهای اتاقها و چوبهای پنجره‌ها را می‌خورد و پوچ می‌گرداند، قاشقهای چوبی را

۱- شُوند(همچون بلند) = سبب - و

می خورد که دیگر بکار نتوان برد. مورچه از جایی که سر درمی آورد از فزونی و انبوهی روی زمین را می پوشانند. سفره را اگر از سقف آویزان گردانی بآن هم راه می یابند. کژدم چندان فراوانست که شبها در کوچه ها در زیر پا می ماند. رتیل و سوسک و کیک و « لهله » هر کدام داستان دیگری دارد. مار در سوراخهای دیوارها پنهانست. گاهی می بینی بآهنگ شکار سر درآورده.

باز در خوزستان کمتر است. چنانکه می گویند در آفریقا و دیگر جاها فزونتر از اینهاست. در سرزمینهای یخبندان قطبی در تابستان که آفتاب می تابد و یخها گداخته می شود ، می گویند «حشرات» چندان فزون می گردد که اگر کسی افزارهایی برای نگهداری خود نداشته باشد بآزار آنها تاب نیاورده می میرد. اینست در آنجاها زمستان با همه ی سرمای بی اندازه ی سخت خود بهتر از تابستان باشد.

چنین پیداست که آدمی از آغاز پیدایش خود با این جانوران کوچک همیشه در نبرد بوده و همیشه بکشتن از آنها کوشیده. ولی هیچگاه باین اندیشه نیفتاده که بنابودی آنها کوشد و ریشه شان براندازد. این کار بازمانده که امیدمدم ما بآن برخیزیم. امروز با این افزارهای دانشی که در دست ماست این کار را آسانتر از گذشتگان بانجام توانیم رسانید.

جانورانی که بکشته یا بدرختان آسیب می رسانند بسیارند. من تنها از ملخ چند سخنی خواهم راند : این جانور دشمن بزرگ آدمیست. از زمانی که آدمی بروی زمین پیدا شده این جانور پتیاره ی جان او بود. ما فراموش نکرده ایم که وبا و طاعون و ملخ خوارگی در یک رده شمرده می شد. در کشور ما هر چند سال یکبار ملخ پیدا شده کشته را خورده نایابی و گرسنگی پدید می آورد و هزارها مردان و زنان ، از نایابی خواربار نابود می شدند.

سالی در دماوند و پیرامونهایش ملخ آمده بود. کشته و سبزیها را ده به ده می خورد و جلو می آمد. این ده را امروز می دیدی آباد است و کشته و درختها سبز است. فردا می دیدی کشته را همه خورده اند و درختها را لخت کرده اند. گلهای گلدانها را نیز می خوردند و چوب لختش را

می‌گزاردند. از دیدن آنها آدم را ترس می‌گرفت. بدبخت کشاورزان و باغبانان تماشا می‌کردند و خون دل می‌خوردند.

در خانه‌ای دیدم حیاط پر از ملخ است و گلهای باغچه را می‌خورند. بدارنده‌ی خانه گفتم چرا می‌گزارى بخورند؟.. گفت : «چه کنم بلای خداست».

می‌دانید سار که یکی از مرغهای سودمند است دشمن ملخ می‌باشد. هر کجا که سار می‌آمد ملخها را می‌گرفتند و می‌خوردند و نابود می‌کردند. از اینجا در ایران افسانه‌ی «آب سار» پیدا شده : «از فلان چشمه اگر آب بیاورند سارها از دنبالش خواهند آمد». این افسانه یا پندار بکتابها نیز راه یافته. حمدالله مستوفی و دیگران آن را در کتابهای خود یاد کرده‌اند.

ولی جای خشنودیست که دوره‌ی افسانه‌ها سپری می‌گردد. چنانکه می‌دانید از سالهاست در همین زمینه‌ی ملخ اروپاییان جستجوهای دانشمندانه کرده‌اند و برای جلوگیری از آسیب این جانور پرخوار یکرشته کوششهای سودمند و هناینده<sup>۱</sup> آغاز شده که همه‌ی توده‌ها در آن همدست می‌باشند. در ایران نیز وزارت کشاورزی «تشکیلاتی» برای این کار پدید آورده.

باید بگوییم : کاری بسیار نیکست ، کاریست که خشنودی خدا در آن خواهد بود. خشنودی خدا بیگمان در اینگونه کارهاست که مایه‌ی آبادی جهان و آسایش جهانیانست.

نام «گراز» یا خوک وحشی را که برده‌ام آن را داستانی هست که اگرچه بیرون از زمینه‌ی سخنست باید در اینجا یاد کنم :

چند سال پیش یکی از آشنایان گفت : «در شاهنامه خواندم که در زمان خسرو خبر بدولت رسید که گرازها بسرحد حمله آورده خرابی بسیار کرده‌اند. خسرو یک دسته سپاه فرستاد که جلوگیری از آنها کنند. این حکایت باعث تعجب است. مگر برای رفع گراز هم بایستی سپاه فرستند؟!..»

۱- هناییدن(همچون خرامیدن) = تأثیر کردن ، هناینده = مؤثر - و

این سخن را آن آشنا گفت. من خندیدم گفتم: «گراز» در آنجا بمعنی جانور نبوده. مردمی که ما امروز بنام گرجی می خوانیم در آن زمان نام ایشان «وراچ» یا «وراز» بوده. هنوز در زبان ارمنی «وراچ» خوانده می شوند. سپس از روی یک قاعده واو در آغاز واژه «گاف» گردیده و نام «گراز» شده، و همان نامست که امروز «گُرج» گردیده. در زمان ساسانیان گرجیها از دسته‌هایی بودند که گاهی بتاخت و تاراج برمی خاستند. آن داستان درباره‌ی آنها بوده. فردوسی، یا کس دیگری پیش از او، نیک نفهمیده و آن را درباره‌ی گرازهای جانور پنداشته.

این سخن را که گفتم یک مرد اسپهانی در آنجا بود نپذیرفت و بچخش<sup>۱</sup> پرداخت که «چگونه می شود فردوسی نفهمیده باشد. همان گرازها جانوران موذی هستند. در طرفهای ما صدمه‌ی بسیار می‌رسانند و زراعت را پایمال می‌کنند، و اگر هم بکسی برخوردند با دندانهای بلندی که دارند بشکمش زده او را می‌کشند».

از همین داستان نام گراز و آسیب رسانیدن بکشت و کار و کشاورزی در یاد من مانده. خود آگاهی درستی ندارم. بهر حال اگر چنینست آن هم از جانوران زیانمند است و ما باید با آن هم درنبردیم.

آمدیم بسر گوشتخواران: اینها جانوران دژخیمند و کارشان ستمگریست. ما باید با آنها در نبرد باشیم و چون نیکی پذیر نمی‌باشند ریشه‌شان براندازیم. شیر را که آنهمه می‌ستایند و پادشاه جانوران می‌خوانند کارش جز این نیست که کمر گاوی را بشکند و گلوی گوزنی را بفشارد. اگر آدمی هم بدستش افتاد از هم دَرَد. پلنگ و ببر و یوز و جگوار (یا پلنگ آمریکا) و پوما (یا شیر آمریکا) نیز چنینند. همه‌شان دژخیم و دژخوینند.<sup>۲</sup>

۱- چخیدن (همچون پریدن) = جدال لفظی، چخش = جدل (نه گفتگو از روی دلیل) - و

۲- دژ (به پیش دال) پیشوندی است به معنی بدی توأم با درستی. با این پیشوند واژه‌هایی همچون دژآهنگ و دژآگاه و دژرفتار ساخته می‌گردد. خوی، عادت است که جانور یا آدمی در زندگی آموزد و دارایش شود. ولی خیم، خصلت است (آنچه از نخست در سرشت هست همچون خشم، راستی‌پژوهی، آز، رشک، خودخواهی، سرکشی). - و



گرگ از همه بیباکتر و خود دشمن ویژه‌ی گله‌ها و گوسفندهاست ، و اگر گرسنه بود تا درون آبادیها خواهد آمد. شغال و روباه پتیاره‌ی جان خروسها و مرغهایند ، و چون ناتوانترند کارهای خود را با دزدی راه می‌اندازد.

شنیدنیست که سگ با گرگ و شغال از یک خانواده است. سگ از باستان زمان بآدمی گراییده و خود را باو بسته که کارهای سودمندی را انجام می‌دهد. آدمیان نیز ارج او را می‌شناسند. ولی گرگ و شغال همچنان دژخوی و دژخیم بازمانده‌اند.

این هم شنیدنیست که شیر از ایران نابود گردیده. تا هفتاد و هشتاد سال پیش در خوزستان و دشت ارژن بوده است که جهانگردان اروپایی دیده‌اند و در کتابهایشان نوشته‌اند. پس از آن ما نشنیده‌ایم در جایی باشد.

مرغهای شکاری گونه‌های بسیار دارند. ما در کتابها نامهای بسیار میخوانیم : باز ، شاهین ، چرخ ، تغل<sup>۱</sup> ، کرکس و مانند اینها. اینها هم گرگها و پلنگهای پر دارند. اینها دشمن جان کبوتر و خرگوش و دیگر جانوران ناتوانند. باید تا توان اینها را نیز برانداخت.

در میان جانوران دریا نیز گوشتخواران و ستمگران فراوانند. هنگامی که در خوزستان بودم داستان «کوسه» را بسیار می‌شنیدم. این ماهی افزاری مانده‌ی ارّه دارد که به هرچه رسید می‌گُشد و می‌بُرد. چون در تابستانها که آب دریا گرمست خود را به رودها می‌اندازد ، سالانه در کارون چند تن قربانی مردم‌آزاری او می‌شوند.

مانده‌ی کوسه است آن جانور بدنمای بزرگ که در مصر بنام «تمساح» و در زبانهای اروپایی «کروکودیل» خوانده می‌شود. این جانور چون در ایران نیست ما نمی‌شناسیم.<sup>۲</sup> ولی در آفریقا و آمریکا

---

۱- (به پیش ت و را) این نام ترکی است و فرهنگها تغل نوشته‌اند ولی علت ندارد که آن را تغل نتوان نوشت. - و  
 ۲- گونه‌ی کوچکی از آن در نزدیکیهای چابهار و ایرانشهر می‌زید که گاندو نام دارد. میانگین درازی آن ۲/۵ تا ۳ متر است و گفته می‌شود در کشورهای پاکستان ، هند و سریلانکا ، برمه و بنگلادش نیز می‌زید. - و

و هندوستان و چین و استرالیا<sup>۱</sup> و دیگر جاهاست و چون گونه‌های فراوان دارد در هر کجا بنام دیگری شناخته می‌شود. این جانور در رودها و در کناره‌های آن زندگی می‌کند و هرچه بدستش افتاد از آدمی و ماهی و چهارپا شکار می‌کند و می‌خورد. نوشته‌اند چندان نیرومند است که پلنگ را هم شکار می‌کند.

چنانکه گفتیم تاکنون رفتار آدمیان با جانوران از روی هوس بوده، از روی خرد نبوده. اینست می‌بینی شیر و پلنگ و گرگ را که دشمن جان آدمیست گزارده بشکار گوزن و آهو رفته‌اند. باز و شاهین را دست‌پرورده گردانیده بشکار تذرو و کبک فرستاده‌اند.

از این پس باید بوارونه‌ی این رفتار کرد. از این پس کسی اگر در آرزوی شکار است بهتر است بسراغ شیر و پلنگ و گرگ رود و تفنگ‌اندازی و نشانه‌زنی خود را بر سر شاهین و باز و چرخ بیازماید. همین سخن را درباره‌ی گوشت‌خواری توان گفت: کسانی که از گوشت لذت می‌برند گوشت شیر و پلنگ و گرگ بخورند که جای هیچ ایراد نخواهد بود.

کسانی درباره‌ی شیر و پلنگ و مانند آنها سخنی دیگر دارند. می‌گویند: جهان دستگاه خورنده و خورده شده (آکل و ماکول) است. هر توانایی ناتوانی را خوراک خود می‌سازد و نابود می‌گرداند و یک تواناتری با او همان رفتار را می‌کند. ما پاسخ این را در نشست دیگری بگشادی خواهیم داد.

چنانکه گفتم شناختن همه‌ی جانوران زیانمند کار دانشهاست. من اینها را که گفتم بعنوان مثل گفتم. جانوران زیانمند و آزارا تنها اینها نیست. در اینجا یکی گفت: «چرا از خرس نام نبردی؟» می‌گویم من از بسیار جانوران نام نبردم و نمی‌خواستم از همه نام برم. خواست من درس جانورشناسی نیست. این درس را در دانشکده‌ها باید خواند. آنگاه خرس را من نمی‌دانم چه آزاری دارد. آنچه می‌دانم یکی از جانوران گیاه‌خوار است. با اینحال اگر ستمگر و دژخویست باید آن را نیز در شمار دیگرها گرفت.

۱- اصل: اوسترالیا. چون آن را امروز استرالیا می‌نویسیم اینست همه را به شیوه‌ی امروزی آوردیم. - و

## نشست دوم

\*\*\*

در این نشست از جانوران سودمند سخن خواهیم راند. جانوران سودمند بچند گروهند که باید از هر کدام جداگانه گفتگو کرد. امروز سخن از جانوران خانگیست.

شما نام تمدن یا شهرگیری را بسیار شنیده‌اید. معنیش آنست که آدمیان از روزی که در روی زمین پیدا شده‌اند همیشه رو بسوی بهتری داشته‌اند. هر زمان گام دیگری بسوی پیش برداشته‌اند. یک روز بوده که آدمیان هیچی نداشته‌اند. نه رختی، نه خانه‌ای، نه کشتزاری، نه هنری، نه دانشی. در غارها یا در بالای درختها زیسته از میوه‌ها و گیاهها خورده روز می‌گزاردند. ولی از همان هنگام رو بسوی بهتری داشته‌اند و گام بگام پیش می‌آمده‌اند تا بحال امروزی رسیده‌اند.

یکی از گامهایی که آدمی در راه شهرگیری یا پیشرفت برداشته این بوده که جانورانی را - از چهارپایان و مرغها - بخود رام گردانیده‌اند که بنگهداری آنها پرداخته و در زیردست خود بکار واداشته‌اند.

اینکه رام گردانیدن جانوران گامی در راه شهرگیری یا پیشرفت آدمی شمرده می‌شود بدو شُوند است :

یکی آنکه در این کار آدمی برتری خود را بجانوران نشان داده و آنها را بزیر فرمان خود آورده است که این نمونه‌ای از توانایی او بوده. بزیر فرمان گرفتن جانوران وحشی و بکار واداشتن آنها در آن روز همان اندازه ارجدار شمرده می‌شده که دست یافتن بنیروهای بخار و برق و بکار انداختن آنها در زمان ما.

دیگری آنکه آدمی بیاوری آن جانوران بیک رشته کارهای بزرگی برخاسته که در شهریگری بآنها نیاز داشته است. مثلاً کشاورزی، بازرگانی، خانه‌سازی، سفر کردن از کارهایی بوده که شهریگری بی آنها نتوانستی بود، و از گفتن بینیاست که در همه‌ی اینها نیاز بچهارپایان می‌بوده و جز بیاوری اینها انجام یافتنی نمی‌بوده.

شما نیک اندیشید که اگر چهارپایان نبودندی زندگانی آدمی چه حال پیدا کردی و پیشرفت تمدن تا چه اندازه پستر بودی.

هنگامی که کلمبوس<sup>۱</sup> آمریکا را پیدا کرد بومیان آنجا بیکبار وحشی مانده گامهایی در راه شهریگری برنداشته بودند. تنها در دو جا، یکی مکزیک و دیگری در پرو، نیمه تمدنی پدید آمده بود که بگفته‌ی تاریخ‌نویسان چهار هزار سال از تمدن اروپا و آسیا پستر بوده. شُوند این بی‌بهرگی از تمدن و یا پس ماندن از آسیا و اروپا دو چیز می‌بود: یکی دست نیافتن بآهن و نداشتن افزارهای آهنی که در زندگانی نیاز بسیار بآنها هست. دیگری خانگی نگردانیدن چهارپایان و سود نجستن از آنها که در اروپا و آسیا رواج داشته.

در سراسر آمریکا از جانوران خانگی تنها سگ کوچکی می‌بوده که بکاری نمی‌خورده و لاییدن<sup>۲</sup> هم نمی‌توانسته. یکی هم در پرو لاما را که یادش خواهیم کرد برای کشیدن بارهای سبک بکار می‌برده‌اند. جز اینها نمی‌بوده.

کوتاه سخن چهارپایان خانگی از اسب و آستر و شتر و خر و فیل و گاو و گاومیش و لاما<sup>۳</sup> و گوسفند و بز و سگ که پا در میان زندگانی آدمی داشته‌اند در پیشرفت هنایش بسیار داشته‌اند. اینها از همه‌ی جانوران بآدمی سودمندتر بوده‌اند.

در اینجا درباره‌ی این جانوران سخن از چند زمینه تواند بود:

---

۱- Christopher Columbus - و

۲- پارس کردن - و

۳- Llama - و

یکی آنکه آیا اینها وحشی بوده‌اند که آدمی تربیت کرده و رام گردانیده و یا از نخست همچنین بوده‌اند؟! پیداست که پاسخ این پرسش را باید دانشمندان جانورشناسی دهند. ولی ما نیز می‌دانیم که اینها از وحشیگری آورده شده‌اند. هنوز برادران وحشی آنها در بیابانها و جنگلها هستند و از میان نرفته‌اند. تنها استر است که باید گفت: پدید آورده‌ی اندیشه‌ی آدمیانست و در میان جانوران وحشی مانده‌ای ندارد.

این جانوران را گویا در بچگی گرفته و آورده و نگه داشته‌اند، و چون بزرگ شده نژادی پیدا کرده‌اند. اینها خانگی گردیده‌اند و دیگر گونیهای در خیمها و خویهای آنها پدید آمده.

در این باره داروین دانشمند انگلیسی سخنانی دارد و نشان می‌دهد که جانوران (و همچنان گلها و درختها) که بزیردست آدمی افتاده‌اند گونه‌های نوین بیشتر پیدا کرده‌اند تا جانوران (و درختها و گلها) که در حال بیابانگیری بازمانده‌اند. (مثلاً کبوتر خانگی هفت و هشت گونه پیدا کرده در حالی که کبوتر وحشی جز همان یک گونه نیست. همانست حال دیگرها).

زمینه‌ی دوم آنکه اینها از کی رام شده‌اند؟! آیا تاریخ آن دانسته است؟! این هم جستار تاریخیست و از گفتگوی ما بیرونست. ولی این اندازه توان گفت که در آمدن این جانوران بمیان آدمیان چندان باستانست که تاریخش گم شده و از میان رفته. اکنون دانشمندان از روی کاوشهایی که در زیر زمین می‌کنند آگاهیهایی در این باره بدست می‌آورند.

از این گذشته چنانکه گفتیم پیشرفت تمدن بسته بودن این چهارپایان بوده، و این دلیلست که خانگی شدن آنها تاریخش باستانست، چنانکه تاریخ تمدن باستانست.

زمینه‌ی سوم اینکه رفتار آدمی با اینها چگونه بوده؟! در این زمینه است که ما باید سخن رانیم. می‌باید گفت: رفتار آدمی با این جانوران (بویژه با برخی از آنها) بسیار ستمگرانه بوده. آدمیان تنها باین بس نکرده‌اند که باینها نگهبانی کنند و سرپرستی نمایند و در آن میان از نیروهاشان سود جویند و در زیردست خود بکارهایی وادارند، از نادانی و ناهمهی آنها را کالایی برای خود پنداشته سزای خود

شمارده‌اند که تا توانند از نیروهای آنها سود جویند ، سپس نیز کشته از گوشت و پوستشان بهره‌مند گردند. سزای خود شمارده‌اند که آنها را بزنند یا سیخ بتنهاشان فرو برند ، داغ کنند ، بچه‌هاشان جدا گردانیده بفروشند. یک جمله بگویم : هر چه خواسته‌اند ندریغیده‌اند.

این خود کاریست که کسی بنشیند و رفتار آدمی را با یکایک آن جانوران از دیده گذراند و داوری کند : آنها چه کرده‌اند و این چه کرده؟..

خر ، آن چهارپای رنجکش شکیبا ، بار بدوشش می‌گزارند ، سوارش می‌شوند ، به عرابه می‌بندند ، آنگاه با چوب و تازیانه می‌زنند ، سیخ بتنش فرو می‌برند ، اگر پالان پشتش را زخمی گردانید پروا نمی‌نمایند. پس از همه‌ی اینها هنگامی که پیر شد و از کار افتاد یا دچار بیماری شد سرش را می‌برند و پوستش را می‌فروشند.

شتر ، آن جانور بردبار خارخور ، که بار بدوشش می‌گزارند ، سوارش می‌شوند ، شیرش را دوشیده می‌خورند ، و از پشمش پارچه می‌بافند ، در همانحال هر زمان که خواستند کشته گوشتش را تکه‌تکه در میان خود قسمت می‌کنند. این جانور که پیشرفت بازرگانی و پیدایش شهرها ، بسته ببارکشیهای او بوده ، در اندیشه‌ی آدمیان دارای ارجی نیست.

گاو ، آن چهارپای رنجکش که پیشرفت کشاورزی نتیجه‌ی یوغکشیهای اوست ، بار بدوشش می‌گزارند ، سوارش می‌شوند ، به عرابه‌اش می‌بندند ، از شیرش بهره‌ها می‌جویند ، تپاله‌اش را در تنورها و اجاقها می‌سوزانند ، پس از همه‌ی اینها کشته از گوشت و پوستش سود می‌جویند.

اسب ، آن چهارپای قشنگ ، کمتر از همکاران خود ستم کشیده. بویژه برخی نژادهای ستوده‌ی آن که ارجمند و گرامی بوده. با اینحال آن نیز بی‌آسیب نمانده و رفتاری دیگری داشته.

فرزندان آدم دو دسته شده‌اند ، سپاه پدید آورده‌اند ، صف بسته‌اند ، طبل می‌کوبند ، شمشیرهای بُرنده و نیزه‌های سنبنده در دستهایشان می‌درخشند. اینها می‌خواهند جنگ کنند و اسبهای بدبخت هم باید باتش آنها بسوزند. باید تنهای اینها نیز با شمشیرها از هم شکافت و با نیزه‌ها سوراخ سوراخ

گردد.

درباره‌ی فیل داستان زشت دیگری هست. این جانور که در آفریقا فراوانست و در جنگلهای آنجا برای خود زندگی می‌کند دو دندان بسیار بزرگ و سفیدی دارد که از دهانش بیرون می‌آید و همانست که «عاج» نامیده می‌شود. این دو دندان پتیاره‌ی جان اوست. توانگران و خوشگذرانان (یا بهتر گوئیم : مفتخوران) دوست می‌دارند که از آن استخوان دکمه‌ی یخه و شانه و دسته‌ی چاقو و مانند اینها برایشان ساخته شود. اینست از سالیان دراز «عاج» یکی از کالاهای بازرگانی بوده که از آفریقا به سودان و مصر و از آنجا باروپا فرستاده می‌شد. مردمان وحشی آفریقا که در سرزمینی بآن خوبی و باردهی پست‌ترین زندگی را داشتند یکی از کارهایشان شکار فیل بود. جانور بآن بزرگی را با وحشیگریهای بسیار می‌کشتند تنها برای آنکه استخوان دندانش را بدست آورند.

ببینید جدایی میانه‌ی فهمیدن و نفهمیدن تا کجاست : فیل که اگر بگیرند و خانگی گردانند با آسودگی بسیار سوارش توانند شد و بارهای بزرگ بدوشش توانند گذاشت ، وحشیان نافهم تنها آن می‌شناختند که بکشند و دندانهایش بدست آورند و با مهره و شیشه و زنگ و مانند اینها که بازرگانان مصر و سودان برایشان می‌بردند داد و ستد کنند.

جهانگردان اروپایی که هفتاد و هشتاد سال پیش به آفریقا رفته‌اند می‌نویسند اگر باینسان رود پس از یکی دو قرن فیل از آفریقا ناپدید خواهد گردید. دولتهای اروپا که اکنون به آفریقا دست یافته آن را تکه تکه در میان خود بخش کرده‌اند گمان می‌رود که جلوگیری از آن کرده باشند.

چنانکه گفتیم در پرو (در آمریکای جنوبی) چهارپای بارکش لاماست. لاما (یا لاما) چهارپایست میانه‌ی گوسفند و شتر که به هر کدام از راه دیگر ماندگی دارد. در آنجا هم با این جانور همین رفتار را می‌کنند. او را نیز بزیر بار می‌کشند و هر زمان که خواستند کشته گوشتش را می‌خورند.

لاپها که یک تیره‌ی وحشی در اروپا هستند و مانند اسکیموها در زمینهای یخبندان شمال با

کوچگردی و چادرنشینی زندگی بسر می‌برند<sup>۱</sup>، چهارپای بارکشی آنها هم گوزن قطبی است که جانور شادخدار قشنگی می‌باشد. آنها نیز در باربری و سورت‌مکشی از آن جانوران سود می‌جویند و هر زمان خواستند کشته روغن و گوشتش را می‌خورند و از پوستش رخت و کفش و دیگر چیزها می‌سازند. آنها نیز با همه‌ی وحشیگری رفتار تمدن‌داران را می‌دارند.

آمدیم بر سر گوسفند و بز: اینها از همه ستم‌دیده‌ترند. از اینها پشم‌هاشان می‌کنند و رخت و فرش می‌بافند، شیرهاشان می‌دوشند و خوراکیهای گوناگون پدید می‌آورند، پشکله‌هاشان خشک گردانیده در تنور و اجاق می‌سوزانند - باین همه بهره‌مندیه‌ها بس نکرده می‌کشند و گوشت‌هاشان می‌خورند و از پوست‌هاشان کفش و کلاه می‌سازند. روزانه میلیونها گوسفند و بز زیر ساتور می‌خوابند تا آدمیان خوراکیهای گوناگون درست کنند. بره‌های نوزاد را که تازه چشم بجهان باز کرده‌اند می‌کشند چرا که بهار است و خان دلش «بره پلو» می‌خواهد، چرا که حاجی آقا از پوست بره کلاه آرزو دارد. اگر نیک نگرید آدمیان گوسفند و بز را آفریده شده برای خوراک خودشان می‌شمارند و جز آن گمان نمی‌برند. خدا گوسفندان را آفریده چرا که کباب و کوفته و کاتلیت<sup>۲</sup> و شیشلیک و بره‌پلو و بریان بخورند.

همین باور و همین رفتار را درباره‌ی ماکیان و خروس دارند. آنها را می‌پندارند برای خوراک آدمیان آفریده شده‌اند. ماکیان تخمش را می‌خورند و خوراکیهای گوناگون پدید می‌آورند و بآن بس نکرده خودش را می‌کشند و روی پلو می‌گزارند. جوجه‌های چندماهه را قربانی شکم‌پرستی خود می‌گردانند. خروس بآن قشنگی را جز برای پر کردن شکم خود نمی‌شناسند. اردک و بوقلمون به همان ستم دچارند.

ما در کتابهای جهانگردان اروپا می‌خوانیم که در درون آفریقا برخی تیره‌ها آدمی‌خوار بوده‌اند و

۱- مردم سرزمین Lapland در شمال اسکاندیناوی. - و

۲- امروز این را کتلت می‌نویسند و تلفظ می‌کنند. - و



گوشت آدمیان می‌خورده‌اند ، و اینها کنیزهاشان چون بچه می‌زاده‌اند از دستشان گرفته و کشته و بدیگ انداخته و پخته و با لذت بسیار می‌خورده‌اند - ما اینها را که می‌خوانیم تنهامان بلرزه می‌افتد و فراموش می‌کنیم که خودمان با جانوران زیردست همان رفتار را می‌کنیم.

در اینجا داستانی بیادم افتاده بگویم : در سال ۱۳۳۶ قمری<sup>۱</sup> که جنگ جهانگیر اروپا با خشکسالی دست بهم داده در ایران نایابی و گرسنگی پدید آوردند ، سپس هم تیفوئید و تیفوس بمیان آمد ، در آن سال نزدیک بیک سوم از مردم ایران نابود شدند. در آن سال در تبریز در خانه‌ی ما نیز برادر کوچکترم گرفتار تیفوس بود. پزشکی آب جوجه برایش گفته بود. یکی از خویشان ما رفته و گردیده و جوجه‌ای به پنج قران (ده برابر بهای پیش از گرانی) خریده آورده بود. می‌گفت : مرغ و جوجه پیدا نمی‌شود. بسیار گردیده‌ام تا این را بدست آورده‌ام. من چون خرسندی بکشتن آن نداشتم گفتم : با این کمیابی مرغ چه جا دارد که شما این را هم بکشید. نگزاردم بکشند. آن جوجه در خانه‌ی ما ماند و خروس گردید که سپس بسراغ مرغ بخانه‌های همسایه رفته بود و ما ندانستیم چه شد.

از جانوران خانگی آنچه کمتر ستم دیده سگ و گربه بوده. این جانورها چون گوشتهاشان در زیر دندان زاده‌ی آدمی مزه ندارد آنها را نمی‌گشود و نمی‌خورد. (اگرچه شنیده‌ام در ژاپن و چین سگ و گربه را نیز می‌خورند).

رویهمرفته اگر دادگاهی بودی و جانوران با آدمیان بدآوری برخاستندی آدمیان از آن دادگاه بسیار سیاهرو درآمدندی. گویا یکی از اخوان‌الصفا بوده که کتابی درباره‌ی چنین دادگاه و داوری‌ای نوشته. من ترجمه‌ی آن را در کتاب حاجی ملا اسماعیل سبزواری سی سال پیش خوانده‌ام. اینگونه کتابها سودمند بوده. در زبانهای اروپایی نیز درباره‌ی جانوران کتابها نوشته شده.

این جانوران که در زیردست آدمی بوده‌اند بایستی حالشان بهتر از آنها باشد که در بیابان بسر

---

۱- ۱۲۹۶ خورشیدی - و

خود و آزاد بسر می‌برند. بایستی آدمی بآنها نگرهبانی و سرپرستی کند ، نه آنکه کالایی برای خود شناسد و از هیچ ستمی درباره‌شان باز نایستد. یکی از لکه‌های ننگ در تاریخ آدمیگری اینهاست. در اینجا می‌خواهم یادی از شادروان پروین اعتصامی بکنم. گاهی شعرهایی از او درباره‌ی جانوران و ستمکشی آنها دیده‌ام که بسیار نیکست. این بانو جربزه‌ی نیکی می‌داشته. کسانی اگر می‌خواهند شعر سودمند سرایند از او یاد گیرند.

اکنون ما گذشته را رها کرده از آینده سخن می‌رانیم. پیداست ما که می‌خواهیم در زندگانی راه نوی را پیش گیریم باید رفتارمان با جانوران بهتر از رفتار گذشتگان باشد. بویژه پس از پیدایش راه‌آهن و اتومبیل و هواپیما و ماشینهای کاشتن و خرمن‌کوفتن و مانند اینها ، که نیاز چندان به رنجکشی آن جانوران بازمانده و ما با آسانی خواهیم توانست با آنها دادگرانه راه رویم.

ولی این خود جستاریست که از این پس حال آن چهارپایان - چهارپایان باربر چه خواهد بود؟.. با آن بینیزی که پیش آمده با آنها چه رفتاری خواهد رفت؟.. در خود این زمینه باید سخن راند : آنچه ما می‌دانیم با همه‌ی افزارها و ماشینهایی که اختراع یافته و بکار برده می‌شود باز چهارپایان باربر بکار زندگانی خواهند خورد و در باغها و کشتزارها باز بآنها نیاز خواهد بود و باندازه‌ی خوراک خود کار خواهند کرد. (مگر آنکه دانشمندان افزارهای نوین دیگری بسازند و دیگرگونهایی در کار زندگانی پدید آورند که امروز باندیشه‌ی ما نمی‌رسد).

بهرحال باین زودی آدمیان از آن جانوران بینیز نخواهند بود. اگر هم روزی بینیز بودند باز باید آنها را نگه دارند. این بایای آدمیگری آنهاست ، بایای نیکی‌شناسی آنهاست.

این جانوران بیابانی می‌بوده‌اند و در کوهها و دشتهای آزادانه زیسته بنگهداری خود از جانوران درنده و از دیگر آسیبها توانایی داشته‌اند. آدمیان آورده و خانگی گردانیده و از آن توانایی بی‌بهره‌شان ساخته‌اند. هنوز هم اسب و شتر و خر وحشی در بیابانها هستند و خود را از گزند شیر و پلنگ و گرگ نگه می‌دارند. ولی این اسب و شتر و خر و استر که در خانه‌هاست چون بسیاری از جربزه‌های

خدادادی خود را از دست داده‌اند ، اگر به بیابان رها کرده شوند بسختی خواهند توانست خود را نگه دارند (مگر آنکه نژاد گرگ و پلنگ و شیر برانداخته شود).

یک نکته‌ی دیگر آنکه این چهارپایان تنها برای بار کشیدن نبوده‌اند و کارهای دیگر هم داشته‌اند. همان خر برای سوار شدن هم بوده. بویژه آن تیره‌ای که در ایران شامی یا مصری یا بندری نامیده می‌شود و خود ویژه‌ی سواری می‌باشد. از آن بهتر اسبست که بیش از همه شاینده‌ی سواریست. این چهارپای قشنگ و باجربزه تماشایش هم لذت دارد. سوار شدن و بگردش رفتنش ، گذشته از خوشی ورزش تنی هم هست. اتومبیل هرچه فراوان گردد ما را از این چهارپا ببنیاز نخواهد گردانید.

از گاو ما از شیرش سود می‌جوییم. شیر خوراکیست بامزه و سودمند که ما از آن خوراکیهای گوناگون پدید می‌آوریم. روغن ما نیز از آنست. از این پس باید بکوشند و نژاد گاو را بهتر گردانند و از شیر آن برخوردار گردند. در ایران ، در این سرزمینی که بکشاورزی و دامپروری خود می‌نازد ، یکی از چیزهایی که کمست شیر و خوراکیهای پدیدآینده از شیر می‌باشد. در شهرها شیر ناب (شیر ناآمیخته) پیدا نمی‌شود و خانواده‌ها از آن بیبهره‌اند و اگر بدیهه‌ها<sup>۱</sup> روید خواهید دید در آنجاها آمیخته‌اش هم پیدا نمی‌شود. در این چند ساله در ایران کمیابی روغن یکی از گرفتاریها بوده است.

پارسال در بهار ، ما یکی دوبار ، به حیدرآباد چند فرسخی تهران که بنگاه دامپروری دولت آنجاست رفتیم. گاوهای سترگ را بما نشان دادند که تماشایش لذت داشت. یکی از راهبران بنگاه می‌گفت : « این گاو ماده‌ها که از اروپا آورده شده ، اگر از روی دستورهای دانشورانه که فرستاده‌اند پرورده شوند هر یکی روزانه از بیست تا بیست و پنج من شیر تواند داد».

من افسوس خوردم که با آن زمینه‌ی آماده برای فراوانی شیر ، در ایران شیر اینهمه کمیابست. می‌گفتند : « این بنگاه را که دولت با دررفت<sup>۲</sup> بسیار بنیاد گزارده کشاورزان نمی‌خواهند مفت و

۱- دیه (dih) = ده - و

۲- دررفت (بوارونه‌ی درآمد) = هزینه - و

بی پول از آن سود جویند. نمی‌خواهند نژاد این گاوها و مرغهای بهتر را در کشور خود فراوان گردانند».

آمدیم بر سر گوسفند و بز: درباره‌ی آنها گفتگو رویه‌ی دیگری دارد. اینها باربر نبودند که پیدایش اتومبیل و راه‌آهن و هواپیما اثری در کار آنها کند. گفتگویی که درباره‌ی آنهاست از اینروست که ما گوشتخواری را نکوهیده می‌خواهیم که تا تواند بود گوشت جانوران خورده نشود.

من در این زمینه در نشست جداگانه گفتگو خواهم کرد. در اینجا سخن در آنست که کسانی می‌گویند: «ما اگر بخواهیم گوشت نخوریم حال این گوسفندان چه خواهد بود؟.. آنها دیگر به چه کاری خواهند خورد؟» می‌گویند: «در آنحال نژاد اینها خواهد برافتاد».

ما باین گفته‌ها پاسخهای بسیار می‌داریم:

نخست گوسفند و بز، تنها برای خوردن گوشت آنها نیست. از گوسفند و بز سودهای دیگر توان جست. ما شیر آنها را می‌خوریم و خوراکیهای شیرین گوناگون پدید می‌آوریم. اگرچه در این باره هم سخنانی هست. ولی می‌توان گفت که آفریدگار یا سپهر<sup>۱</sup> یا به هر نامی که بخوانید، شیر آنها را بیش از اندازه‌ی نیاز بچه‌هاشان گردانیده. می‌توان گفت: چنین خواسته که ما نیز از شیر آنها برخوردار گردیم. هرچه هست این اندازه بهره‌مندی ناسزا نیست و خود بهره‌مندی بسیار ارجدار است.

یک سودجویی دیگر از پشم گوسفند و موی بز است که ما از آنها پارچه بافته رخت می‌دوزیم و فرش بافته بخانه‌ها می‌گستریم. همه می‌دانند که پشم در زندگانی امروزی چه کالای ارجدار است.

در ایران گوسفند را تنها برای قصابی می‌پرورند. در حالی که اگر خواستشان سودجوییست پشم آن سود بیشتر دارد. در روی کره در دو جا گوسفند بیشتر پرورده می‌شود. یکی در آرژانتین و آمریکای جنوبی و دیگری در استرالیا. در استرالیا بیشتر از آمریکای جنوبیست. چنانکه نوشته‌اند در آن جزیره و جزیره‌های پیرامون آن بیش از صد میلیون گوسفند هست. روزی که کاپیتن کوک

---

۱- سپهر = طبیعت - و

کشتیران انگلیسی این جزیره را پیدا کرد یک گوسفند در آنجا یافت نمی‌شد. ولی سپس که انگلیسیان در آنجا نشیمن گرفتند چند گوسفند، از جنس مرینوی<sup>۱</sup> اسپانیا، با آنجا بردند و اکنون از نژاد آنهاست که آنهمه گوسفندان پدید آمده.

در آنجا گوسفند را برای پشمش می‌پرورند و سودهای هنگفت بر می‌دارند. در سایه‌ی پرورش، پشم گوسفندان روز بروز بهتر و انبوه‌تر گردیده است. اکنون کتابی به انگلیسی در دست منست که نویسنده‌اش به استرالیا رفته است و درباره‌ی گوسفندپروری آنجا یک رشته آگاهی‌های سودمند می‌دهد. اینک برخی نوشته‌های آن را برای شما ترجمه می‌کنم.

می‌نویسد: «بدیدن گله‌ای که رفتیم برخی گوسفندها نوار سبز یا سرخ بگردن می‌داشت. اینها گوسفندهایی می‌بودند که در نیکی پشم و انبوهی آن ویژگی می‌داشتند. گوسفندی می‌بود که اگر پاها و شاخها و پوزه‌اش نبودی جز یک توده‌ی پشم پنداشته نشدی. دست خود که بتوی پشمها فرو می‌بردیم بپوست نمی‌رسید مگر در سایه‌ی فشار. این گوسفند بیش از چهل پوند (نزدیک بهیجده کیلو) پشم می‌داشت، در حالی که گوسفندهای دیگر بیش از پنج پوند پشم ندارد. بهای این گوسفند سه هزار دلار بیش می‌بود».

این کتاب سی و چند سال پیش نوشته شده و پیداست که سه هزار دلار آنروز سی هزار دلار امروز است. اینها را ترجمه کردم تا دانسته شود که بهره‌مندی از پشم گوسفند تا چه اندازه سودآور است و چه اندازه اروپاییان بآن دلبستگی می‌دارند.

پاسخ دوم آنست که گوسفند و بز و گاو و دیگر جانوران از باشندگان این جهانند، آنها نیز حق زندگی دارند. جهان تنها برای ما نیست که هر چیزی چون بما سودی نداد بیهوده‌اش شماریم، بنابراین خرسندی دهیم. گوسفند و بز گرفتیم که بکار ما نخواهند خورد، چون جانوران بی‌آزاری هستند ما باید بنام سرپرستی بنگهداری آنها کوشیم. تنها گوسفند و بز نیست، همه‌ی جانوران

---

۱- Merino - و

بی آزار همین حال را دارند.

پاسخ سوم آنست اینکه گفته می‌شود گوشت نخوریم تنها بنام دلسوزی بگوسفندها و بزها نیست. اینکه ما گوشتخواری را می‌نکوهیم بیش از همه از آنروست که شاینده‌ی آدمیگری نیست، با آن جایگاه والای سرپرستی بجانوران که بآدمی داده شده ناسازگار است.

اینکه می‌گویند: اگر گوشتخواری نباشد نژاد گوسفند و بز خواهد برافتاد، نخست این سخن بی‌معنیست. بی‌معنیست که گفته شود ما اگر سرهای گوسفندها و بزها را نبریم و گوشت آنها را نخوریم نژادشان خواهد برافتاد. ما می‌کشیم و می‌خوریم تا آنها نژادشان برنیفتد. چه خوش نیکی بآنها می‌کنیم! یکی بگوید چنان نژاد بدبختی ماندنش چسودی دارد؟!.. دوم ما باید شیوه‌ی مردمی<sup>۱</sup> خود را از دست ندهیم، گو که نژاد گوسفند و بز خواهد برافتاد.

درباره‌ی خروس و ماکیان و اردک و غاز و اینگونه مرغها نیز همین سخنها را باید گفت. آنها نیز سودشان تنها خوردن گوشتهاشان نیست. خروس مرغی قشنگ است، تماشا دارد، همچنانست اردک و غاز. ماکیان تخم می‌گزارد و چون تخمهای آن بیش از اندازه‌ایست که برویش بخوابد و جوجه درآورد ناسزا نیست که ما آن را بخوریم و خوراکیهای گوناگون پدید آوریم.

در پایان سخن می‌خواهم داستانی را یاد کنم: شما نام شترمرغ را شنیده‌اید. این مرغ سترگ در عربستان و آفریقا فراوانست و یک مثلی در عربی بنام او هست که مثلی نیکست. می‌گویند: «شترمرغ را گفتند بپر کردن دراز خود را نشان داد. گفتند بار بر پرهای خود را نشان داد». این مثل برای کسان دوروییست که در برابر هر کاری بهانه‌ای می‌آورند.

باری این مرغ پرهای قشنگی دارد که زنها بکلاههاشان می‌زنند و همین پرها آسیب جان آن مرغ

۱- مردمی = متمدنانه. برای آگاهی بیشتر از این معنی گفتار «تمدن چیست» ماهنامه‌ی پیمان سال یکم شماره‌ی چهارم و پنجم دیده شود. - و

بوده (بدانسان که دندانهای سفید آسیب جان فیل می باشد). عربها و بومیان آفریقا آن مرغ را دنبال می کردند و می کشتند برای آنکه گوشتش را بخورند و پرهایش را بفروشند. یکی از کالاهای بازرگانی که از مصر و عربستان باروفا می رفت این پرها بود.

در قرنهای گذشته هنگامی که اروپاییها بجنوب آفریقا رفته در آنجا در نزدیکیهای دماغه‌ی امید شهرهایی پدید آوردند اینها نیز به پیروی از بومیان آنجا بشکار شترمرغ پرداختند و چون تلاش بسیار بکار می بردند پس از زمانی شترمرغ بسیار کم شد چندان که بیم برافتادن نژادش می رفت. این بود برخی انگلیسیان راهی اندیشیدند ، و آن اینکه شترمرغ را خانگی گردانند و نگه دارند و بپرورند و بجای کشتن مرغ و کندن پرهایش هر هفت یا هشت ماه یکبار آن را خوابانیده موهایش را با قیچی ببرند و برای بازرگانی گرد آورده باروفا فرستد. این کار را کردند و کم کم رواج گرفت و اکنون در آفریقا یکی از پیشه‌های سودآور این کار است.

این داستان را گفتم تا دانسته شود که اگر کارها از روی اندیشه و خرد باشد از مرغان و جانوران سودها توان جست بی آنکه بآنها گزندی رسد.

چند سخنی هم از سگ و گربه برانیم. اینها نیز از جانورهای خانگیست. اینها نیز قرنهای درازی پا در میان زندگانی آدمیان داشته‌اند. درباره‌ی گربه سخن کمست. این جانور که هنوز همجنسان وحشی او در کوهها و بیابانها هستند و خود نیز بیکبار از وحشیگری بیرون نیامده ، چون دشمن موش است و در هر خانه‌ای که باشد جلو آن جانور مردم آزار را می گیرد باید ارجش شناخت و بنگهداریش کوشید.

اما سگ ، این جانور با آنکه خویشاوند گرگ و شغالست خیمهای ستوده‌ای می دارد. چنانکه گفتیم از زمانهای بسیار باستان بمیان آدمیان آمده و بآنها پرستاری نموده : خانه‌شان نگه داشته ،

بباغشان پاسبانی نموده ، بگله‌شان دیده‌بانی کرده ، خود نیز فرهیخت پذیر<sup>۱</sup> است که بسیار چیزهایی که بیاموزند یاد می‌گیرد. نیکیهای این جانور کم نیست و یکی از شگفتیها گونه‌های بسیار است که پیدا کرده. بویژه در میان اروپاییان که بیش از بیست گونه سگ هست.

درباره‌ی سگ رفتار مردم از دو سو بیخردانه بوده. از یکسو مسلمانان و شرقیان آن را بسیار خوار داشته‌اند و پندارشان این بوده که هر کجا که سگ هست تا هفت خانه فرشته پایین نمی‌آید و از یکسو اروپاییها آن را بیش از اندازه گرمی داشته‌اند و تا درون اتاق و رختخواب خود راه داده‌اند. بلکه گاهی بر سر سفره نشانده‌اند.

می‌باید گفت : هر دو نابجا بوده. سگ را توان نگه داشت. ولی براه دادن بدرون اتاق نیازی نیست. این جز از هوسبازیها برنخاسته.

درباره‌ی سگ سخنانی از دیده‌ی بهداشت هست. می‌گویند : «دهان سگ دارای میکروبهای زیانمندیست». ولی این سخن را باید پزشکان گویند. از گفتگوی ما بیرونست.

---

۱- فرهیخت = تربیت - و



## نشست سوم

\*\*\*

در نشست گذشته سخن از جانوران سودمند می‌راندیم که گفتیم آنها بچند گروهند : یک گروه جانوران خانگی می‌باشند که از آنها سخن رانیدیم. اینک دنباله‌ی گفتگو را گرفته پیش می‌آییم :

گروه دیگر از جانوران سودمند آنهایند که جانوران زیانمند را نابود می‌کنند. چون دشمن دشمنان دوستان مایند. اینگونه جانوران بسیارند. مثلاً خارپشت که در باغها می‌زید دشمن مار است و با آن خارهای خود می‌تواند آن را زبون گرداند و بکشد. سوسمار و چلپاسه (یا مارمولک) که گونه‌های فراوان دارند حشره‌ها و کرمها را گرفته می‌خورند. قورباغه که در جویها و استخرها می‌زید همین حال را دارد.

اینها جانوران بدنمایی هستند. ولی بدنمایی گناهی بر آنها نیست. در حالی که بما آزاری نمی‌رسانند و این نیکیهها را هم می‌کنند بهتر است ما بآنها ارج گزاریم و آزاری نرسانیم.

در کتابهای اروپایی بسیاری از پستانداران کوچک را بنام «مورچه‌خوار» یا نامهای دیگر یاد می‌کنند که حشره‌ها و خزاها و کرمها را می‌خورند و بآدمیان یاوری می‌نمایند. ولی چون در فارسی نامی نمی‌دارند (و یا می‌دارند و من نمی‌دانم) بگفتگو از آنها نمی‌پردازم.

آن جانور شگفتی که هم پستاندار و هم پردار است ، و چون شبها به پرواز می‌پردازد ما «شب‌پره» می‌نامیم ، آن نیز از این گروه است. آن نیز مگس و پشه و حشره‌های دیگر را می‌خورد. این جانور با همه‌ی بدنمایی‌اش ، که موش است پر درآورده ، بسیار بی‌آزار است. در شوشتر با آن نیز همخانه بوده‌ایم و من آگاهی‌هایی درباره‌اش پیدا کرده‌ام. در شوشتر که زیرزمینهای گود و بزرگ بنام «شواذن» هست ، چون جاهای سرد و نیمه تاریکیست ، برای شب‌پره‌ها بهترین پناهگاهست. در هر

شودان صدها شب‌پره جا می‌گیرند و خود را از سقف آویزان می‌کنند و همچنان می‌مانند تا شامگاهان که نیمه‌تاریکست بیرون می‌آیند و دسته می‌بندند و بگردش و هواخوری می‌روند.

دیدنی می‌بود که چون خورشید فرو می‌رفت و نیمه‌تاریکی رخ می‌داد شب‌پره‌ها بروی دره‌ی رود (گرگر) پدیدار می‌شدند، درست ماننده‌ی یک گروه نظامی بسیار ورزیده ستونی پدید آورده از روی رود می‌گذشتند و یک ساعت کمابیش می‌کشید تا ستون آنها پایان پذیرد. پس از دو سه ساعت با همان سامان باز می‌گشتند. چون خانه‌ی من در کنار رود بود هر روز در ایوان بتماشای آنها می‌ایستادم و اینست نیک آگاه گردیده‌ام.

در کتابها می‌بینیم این جانور گونه‌های بسیار می‌دارد و برخی از آنها میوه‌خوارند. ولی اینها که در کشور ماست حشره‌خوار می‌باشند.

یک گروه دیگر از جانوران سودمند مرغها یا پراها می‌باشند که می‌باید در این نشست بسخن گشاده‌تری از آنها پردازیم :

پیش از همه باید بگویم : مرغها در میان جانوران ویژگیهایی می‌دارند. آفریدگار یا سپهر یا به هر نامی که بخوانید، آنها را برگزیده و چیزهایی که دیگرها ندارند بآنها داده.

نخست اینها بلندی جسته روی هوا را به نشیمنی خود برگزیده‌اند. دانشها می‌گویند : مرغها از همان چهارپایان (چهارپایان کوچک) بوده‌اند که پاهای جلویشان بال و پر گردیده. ولی جدایی آنها تنها در بال و پر نیست. نکه‌اشان از کجا پیدا شده؟!.. مرغها استخوانهاشان سبکتر است، این از کجا پدید آمده؟!..

دوم، همه‌ی آنها خوشنمایند. من مرغی را نمی‌شناسم که آدم از دیدن آن بدش آید. مگر شب‌پره که آن هم در مرغ بودنش گفتگو هست، و اگر از ما بپرسند موشی بوده پر درآورده. از مرغهایی که من می‌شناسم تنها کلاغ بدنماست و آن هم نچنانست که آدم از دیدنش بیزار باشد.

سوم در میان آنها زیانمند و آزارا کمست. اگر مرغان شکاری یا ماهیخوارها را بکار گزاریم من از

مرغهای بازمانده زیان چندانی که درخور گفتن باشد نمی‌شناسم.

بهر حال مرغها بچند دسته‌اند و هر یکی از راه دیگری بما سودمند می‌باشند. یک دسته از آنها حشره‌خوارند و از آن راه بما سود می‌رسانند. یک دسته ترانه‌خوانند و ما را با آوازهای دلکش خودشان شادمان می‌گردانند. یک دسته قشنگ و رنگارنگند و دیدارشان دلکش است. یک دسته تاج و کاکل بسر می‌دارند و یا با آرایشهای دیگری آراسته‌اند و ما از تماشای آنها لذت می‌بریم. بسیاری نیز همه‌ی این چیزها را در یکجا می‌دارند. من از هر یکی جداگانه سخنانی خواهم راند.

حشره‌خواران در میان مرغها بسیار بیشترند تا در میان پستانداران. بلکه باید گفت : انبوه مرغها حشره‌خوارند و دشمن بزرگ حشره‌ها و خزها آنهایند. اینها با نکه‌های خود به ربودن حشره‌ها و کشتن خزها تواناترند تا جانورهای دیگر. در کتابهای جانورشناسی یک دسته از مرغها را «مگس‌گیر» نامیده‌اند و می‌نویسند سبب گونه بیشتر می‌باشند. این خود سخنیست که اگر مرغها نبودندی این جانوران سراپا آزار به چه فراوانی شدند.

من از چند مرغی بعنوان مثال نام می‌برم : لک‌لک که از مرغهای کوچاست و بکشور ما نیز می‌آید مار و کرم و مانند آنها را می‌گیرد و می‌گشود و برای بچه‌های خود می‌برد. دیده شده که ماری از نکش آویزان از هوا می‌گذرد.

جغد که مرغ شبگردیست و مردم آواز او را بغال بد گیرند خوراکش موشها و خزهاست. این مرغ گونه‌های بسیار دارد و برخی از آنها بشکار مرغ نیز پردازند و بیکبار بی‌آزار و سودمندند.

مرغهای شکاری را که زیانمند شمردیم و بستمگری یاد کردیم ، چنانکه در کتابها می‌نویسند همه‌ی آنها چنین نمی‌باشند. گونه‌هایی از آنها هست که بمرغها نپرداخته مار و چلپاسه و کرم و قورباغه و اینگونه جانوران را شکار می‌کنند.

کلاغ که در کشور ما فراوانست آن هم دشمن موش و خزهاست. اگرچه بی‌زیان نیست و چیزهایی را که کشاورزان برای رویدن زیر خاک کنند این درآورده خواهد خورد ، با اینحال سودی

هم می‌دارد.

پرستوک یا چلچله که در کشور ما فراوانست یکی از بهترین مرغهای حشره‌خوار می‌باشد. گنجشک و بلبل و سهره و شانه‌سر و کَشکَرک و سبزقبا و مانند اینها به همان حالند. سار را یاد کردیم که دشمن ویژه‌ی ملخ است و از این راه نیکیهای بسیار بآدمیان کرده است. کبک که یکی از مرغهای کوهستانیست و خرامیدن او بزبانها افتاده کرمخوار و حشره‌خوار است. تَدَرُو (یا قرقاول) که مرغ بسیار قشنگیست و در جنگلهای مازندران یافت می‌شود از مرغهای کرمخوار و حشره‌خوار می‌باشد.

مرغهایی که می‌آیند و با نوکهای تیز و دراز خود درختها را می‌کوبند و ما آنها را «دارکوب» می‌نامیم همه حشره‌خوارند. آن کوبیدن درخت همانا برای جستن کرمها و حشره‌هاست. درختها را از آنها پاک می‌گردانند (شاید گاهی هم بخواهند آشیانه سازند).

مرغهای حشره‌خوار بجانوران بزرگ نیز نیکی و پرستاری می‌نمایند. گاوها و گاو میشها که در دشتهای می‌چرند مرغها روی پشت آنها نشسته جانوران کوچک تن‌آزار را می‌گیرند (بگفته‌ی عامیان تنهای آنها را می‌جورند). بارها دیده شده مرغی که به پشت گاو می‌نشیند، گاو چون خواست او را می‌داند آرام می‌ایستد تا او کار خود را بانجام رساند.

مرغهای ترانه‌خوان فراوانند. رویهم‌رفته مرغهایی که بر روی درختها و در میان بوته‌ها باینور و آنور می‌جهند و آوازهای دلکش درمی‌آورند ترانه‌خوانند. چیزی که هست برخی از آنها آوازهاشان ویژگی می‌دارد، همچون کاناری و بلبل که بیشتر شناخته شده‌اند.

اگرچه نتوان گفت: اینها راستی را آواز می‌خوانند، باین معنی که همچون ما می‌خواهند با بیرون آوردن آواز سهشهای شادی‌آمیز یا اندوه‌انگیز خود را باز نمایند. این گمان درباره‌ی آنها بسیار دور است، باید گفت: این غریزه‌ای در آنهاست که آوازهایی درآورند. آنچه بزبانها افتاده که بلبل دلباخته‌ی گلست و این از زور دلباختگیست که ترانه‌ها می‌خواند و شاعران بیهوده‌گوی ایران آن را

زمینه‌ای گرفته‌اند و هزارها شعرهای بیهوده را سروده‌اند افسانه‌ی بسیار خنکسیت.

همه می‌دانیم که دلباختگی (یا عشق) جز نتیجه‌ی غریزه‌ی جنسی نتواند بود. بلبل اگر دلباختی بایستی بجفت خود بازد. به گل دلباختن او چه معنی تواند داشت؟!..

با اینحال چون آوازهای آنها خوشست و مایه‌ی شادمانیست ما آنها را ترانه می‌نامیم. چه آنها از روی فهم و سهش می‌خوانند و چه غریزه‌ی آنها را وامی‌دارد، ما از آوازهای آنها لذت می‌بریم و دوست می‌داریم. لذت زندگی تنها خوردن و خوابیدن نیست. مرغی که در میان شاخه‌های درخت اینور و آنور می‌جهد و آوازهایی می‌خواند، دیدن و شنیدن آنها نیز لذتی دارد.

چنانکه گفتیم مرغهای ترانه‌خوان بسیارند. ولی آوازهای برخی از آنها ویژگیهایی می‌دارد. از جمله بلبل که نامش بزبانها افتاده آوازش بسیار شیرین و دلکش است. ما که امروز در خانه‌های خود رادیو می‌داریم و بسیاری از ساعت‌های روز را با شنیدن نغمه‌های دلکش موسیقی و آوازهای خوانندگان بنام - از زن و مرد - می‌گذرانیم، باز شنیدن آواز بلبل برای ما لذت بسیار می‌دهد. بویژه که در باغی باشیم و در میان درختها و بوته‌ها بنشینیم که بسیار خوشایند است.

شنیدنیست که ایران که نامش را سرزمین گل و بلبل نهاده‌اند، در این کشور نه بلبل فراوانست نه گل. من تا در تبریز می‌زیستم آواز بلبل نشنیده بودم. سپس که بتهران آمدم یک بهار در دماوند بودم و یکی از خوشیهای من گوش دادن با آواز بلبل بود. سپس گاهی در بهارها در تهران نیز آواز آن را می‌شنوم.

این مرغی که بنام قناره (یا کاناری) شناخته شده و در خانه‌ها در قفسها نگهداری می‌شود یک گونه از بلبل است. از نامش پیداست که آن را از جزیره‌های کاناری آورده‌اند. ولی من تاریخچه‌ی آن را نمی‌دانم. هرچه هست نگهداری این مرغ خوشخوان و پروردن و افزودن به نژاد آن کار بدی نیست.

در رنگارنگی، مرغها مانندگان گلهایند. می‌توان آنها را « گلهای پردار» نامید. گلهای این مون (یا خاصیت) را دارند که رنگهای بسیار بخود می‌پذیرند. گلی را می‌بینی بچند رنگ می‌شکوفد. گل ناز،

لاله عباسی ، گل اطلسی در همه جا هستند و ما می‌دانیم که هر یکی بچند رنگ گشاده می‌شود. بسیاری از گلها پره‌های کنارش به رنگیست و دایره‌ی میانش به رنگی. سپهر هنر رنگسازی خود را در پدید آوردن اینها نشان داده است.

مرغها همان حال را می‌دارند. اینها نیز رنگهای بسیار پیدا می‌کنند. یک نمونه‌ی نیکی خروس است که در خانه‌های ماست. این مرغ خانگی قشنگ رنگهای گوناگون می‌پذیرد : سفید ، کرمی ، سیاه ، خاکستری ، صابونی ، حنایی. کبوتر نیز به همان حالست.

در ایران مرغ کمست و ما از این هم بی‌بهره‌ایم که بمرغهای رنگارنگ قشنگ تماشا کنیم. کتابهایی را که اروپاییان درباره‌ی مرغان با پیکره‌های رنگی بچاپ رسانیده‌اند می‌خوانیم و می‌بینیم. امروز کتابی در دست منست که درباره‌ی مرغهای «آمریکا» با پیکره‌های رنگی قشنگ بچاپ رسیده. در این کتاب چهارصد و سی و چند گونه مرغ نشان داده شده که یک سوم از آنها مرغهای ترانه‌خوانند. بیشتر آنان چندان رنگارنگ و دلکشند که آدم از تماشای آنها سیر نمی‌شود.

همه‌ی رنگها در این مرغها گرد آمده. مرغی را می‌بینی سر و گردنش سرخ و نیمی از تنش بنفش و نیمی سفید است. یک گونه طوطی پیرامون نوکش قرمز و سر و گردنش سفید و بالهایش سبز آمیخته با سیاه است. از اینگونه چندانست که اگر بشماریم یک ساعت بیشتر خواهد کشید.

اینها مرغهای آمریکاست. چنانکه می‌نویسند در استرالیا و جزیره‌های پیرامون آن ، و همچنان در جزیره‌های اقیانوسیا ، گوناگونی مرغها و همچنان رنگارنگی آنها دیگر بیشتر است.

استرالیا را سرزمین جانوران شگفت نامیده‌اند. کارپنتر نویسنده‌ی آمریکایی که کتابهای او در جغرافی از بهترین کتابهاست ، درباره‌ی استرالیا می‌نویسد : « در آنجا بیش از هفتصد گونه مرغهایی هست که در جاهای دیگر نتوان یافت. در جنگلهای شمالی آنجا دسته‌های بسیار از طوطیها هستند. برخی از آنها همچون برف سفید و برخی همچون خون سرخند. برخی مانده‌ی گل قشنگ و دلکشند. برخی برنگ زرد و برخی برنگ سبزند. بسیاری هم رنگهای درآمیخته می‌دارند.» در گفتگو از

جزیره‌های « نیو گینه » و « بورنئو » نیز از این گونه مرغهای رنگارنگ بسیار می‌شمارد.

آمدیم به آراستگی که برخی مرغها می‌دارند. در این باره هم ایران کم‌بهره است. در جاهای دیگر گونه‌های فراوانی از مرغها هست که تاج و یا کاکل بسر می‌دارند ، و یا دم‌هاشان دراز و آویزانست ، و یا پرهای فزونی از اینور و آنور تنهاشان نمودار می‌باشد.

در آمریکای جنوبی مرغی هست که آن را «مرغ چتر» نامیده‌اند. زیرا پرهایی از گردنش برآمده و بسوی سرش بازگشته که همچون چتر می‌ایستد. همان مرغ پرها نیز از زیر گلویش آویزانست و زنان سی و چهل سال پیش ایران را که زیر گلو می‌آویختند بیاد ما می‌اندازد.

در جزیره‌های اقیانوسیا مرغی هست که « مرغ لیر » خوانده می‌شود. چنانکه می‌دانید « لیر » یکی از افزارهای موسیقی زمان باستان بوده است. دم این مرغ بشکل آن افزار ولی بسیار قشنگتر از آن می‌باشد.

طاوس را همه می‌شناسیم. این مرغ که از جاوه آورده می‌شود با آن پرهای گلدار و رنگارنگ تنش و دمش بهترین نمونه‌ی آراستگیست. بی‌شوند نبوده که آن را « عروس مرغها » نامیده‌اند. در ایران از این مرغهای آراسته خروس و کبوتر و تذرو را می‌داریم. از خروس و کبوتر سخن راندم. در اینجا تنها این باید گفت که در کشورهای اروپا ، چه خروس و چه کبوتر ، گونه‌های بهتر و آراسته‌تری دارند و ایرانیان اگر بخواهند توانند از آنها بیاورند و در اینجا بیورند.

اما تذرو (یا قرقاول) یکی از قشنگترین مرغهاست. می‌باید گفت : خروس جنگل است. در ایران آن را جز برای کشتن و خوردن نمی‌شناسند. ولی دیدن و تماشا کردنش بسیار بهتر از آنست.

می‌خواهم نامی هم از شانه‌سر ببرم. این مرغ سودمند با آن کاکل یا شانه‌ی سر و با آن پرهای سفید و سیاه از مرغهای قشنگ و آراسته بشمار است. سخنی هم درباره‌ی نام آن مرغ می‌دارم که اگرچه از زمینه‌ی گفتگو بیرونست می‌خواهم یاد کنم :

در بیشتر زبانها بسیاری از نامهای مرغها ، از آوازه‌های آنها گرفته شده ، مثلاً در فارسی چلچله ،

کلاغ ، بدبک ، کشکرک ، سار ، گنجشک (جنجشک) از آنگونه است. این مرغ شانه‌بسر نیز در بسیاری زبانها نامش از آوازش گرفته شده. مثلاً در عربی هدهد ، در انگلیسی Hoopoe ، در فرانسه Huppe ، در ایتالی Poopa ، در بلغاری Poopoo ، می‌باشد. در ترکی آذربایجان و در ارمنی «بوبو» که نزدیکترین شکل با‌آواز مرغست می‌گویند. (در فرانسه هم در میان کشاورزان بهمین نام Bout-bout خوانده می‌شود). در زبان ارمنی در کتابهایی که برای بچه‌ها می‌نویسند داستانی هست بدینسان : مرغی بشاخه‌ی درختی نشست. بچه‌ای از مادرش پرسید : نام این مرغ چیست؟.. مادر پاسخ نداده خود مرغ گفت : «بوبو».

خواستم آنست که در فارسی هم این نام را برگزینیم. این بهتر از «شانه‌سر» است. ما نیاز خواهیم داشت بسیاری از نامهای مرغها و چهارپاها را عوض کنیم. این یکی از آنها باشد. در اینجا باید یادی هم از «مرغهای بهشتی» کنیم. اینها در کشور ما نیست. ولی چون سخن از آراستگی مرغها و از رنگارنگی آنهاست باید نامهای آنها را نیز ببریم.

اینها یک دسته از مرغهایی هستند که چه در رنگارنگی و چه در داشتن پرهای فزونی از دیگر مرغها پیش افتاده‌اند. اینها در جزیره‌ی گینه‌ی نو و نزدیکیهای آن (در اقیانوسیا) می‌زیند و جانورشناسان اروپا تاکنون سی و چند گونه از آنها را بدست آورده‌اند. اینها هر یکی دارای چند رنگ دلکش و یا یک یا دو گونه پرهای فزونی می‌باشند. اروپاییها نخست بار که بجزیره‌های اقیانوسیا رفتند و پوستهای این مرغها را که بومیان می‌فروختند خریدند و دیدند بسیار درشگفت شدند و آن را از ارمغانهایی گردانیدند که با خود باروپا بردند.

زندگانی مرغها و این آراستگیهای آنها یکی از چیزهاییست که زبان ما را در برابر فلسفه‌ی مادی باز می‌گرداند. چنانکه گفتیم پیروان این فلسفه می‌گویند مرغها از چهارپایان بوده‌اند تا سپس پر درآورده پریدن آغاز کرده‌اند و باین گفته‌ی خود دلیلهایی می‌دارند. ما می‌گوییم : بسیار نیک ، ولی این آراستگیها از کجا آمده؟!.. آن سبکی تن مرغ و چیزهای دیگر که برای پریدن دربایست است از



کجا پیدا شده؟!.. آیا می توان گفت که این جهان خودبخود بوده و آهنگی (قصدی) در آن پدیدار نیست؟!..

از سخن خود دور نیفتیم : مرغها از هر باره سودمند و نیکند و ما باید بنگهداری آنها کوشیم ، آزار نرسانیم ، بخیره نکشیم ، بآنها ایمنی دهیم که بآبادیها بیایند و در باغها و باغچه های ما فراوان باشند.

یکی از آرزوهایی که ما می داریم و درباره اش خواهیم کوشید آنست که دیه ها بزرگتر و شهرها کوچکتر گردد و بیشتر زندگانی در دیه ها - دیه های آباد ، دیه هایی که همه ی درباسته های زندگی در آن آماده است - گذرد. اگر این آرزو سر گرفت و مردمان بزندگانی آزاد و ساده ی روستاها خو گرفتند آن زمان خواهند دانست که گردش زیر درختها و در کنار جویها با دیدن مرغهای قشنگ و شنیدن آوازهای دلکش آنها چه لذتی دارد. چیزبست بسیار روشن : ما چنانکه در باغچه های خود درخت می کاریم و گل می پروریم که از تماشای آنها دلخوش باشیم. همچنان باید بکوشیم و مرغها و جانوران خوشنمای دیگر را بدرون زندگانی خود راه دهیم. بگفته ی مستر کارپنتر برخی از آن مرغها ماننده ی دسته گلیست.

در ایران مرغهای خوشنما بسیار کمست. باید در این کشور یکی از کارها آن باشد که از یکسو بکوشیم و این مرغهایی که هست فزونتر گردانیم و از یکسو برآن باشیم که از هر راه که تواند بود از مرغهای قشنگ دیگر جاها باین کشور بکشانیم. اگر تواند بود از مرغهایی که در آب و هوای این کشور زیستن توانند چند جفت بیاوریم و آنها را بپروریم و نژادی پدید آوریم و رها گردانیم که در اینجاها زندگی کنند. در این باره از راهنماییهای دانشها سود توانیم جست.

یکی از کارهای زشت که در کشور ما نیز رواج می دارد شکار جانوران بویژه مرغهاست. فرزندان آدمی از توانایی و چیرگی خود این سود را می جویند که جانوران زبردست و مرغان ناتوان را بکشند و این را هنری می پندارند. ولی این ستمگریست. بسیاری از جوانان این کار را بنام ورزش می کنند. برای

آنکه تنهای خود را نیرومند گردانند جانوران سودمند و بی آزار را بی جان می سازند.

از هنگامی که تفنگ اختراع شده زیان شکارچیان هرچه بیشتر گردیده. آنچه را که در زمانهای پیش با دشواری بانجام می رسانیدند اکنون باسانی می رسانند.

چنانکه گفتم کتابی درباره‌ی مرغهای آمریکا در دست منست. از این کتاب پیداست که تنها در صد سال گذشته چند گونه مرغهای قشنگ آن سرزمین با دست شکارچیها نابود شده‌اند. باین معنی از بس بیباکانه کشته‌اند نژادشان از میان رفته. از جمله یک گونه‌ی بسیار قشنگ از طوطیها با رنگهای سرخ و سبز و زرد و سیاه که تا سال ۱۹۰۴ می بوده است از آن سال ناپدید شده.

از اینجا توان دانست که در ایران و دیگر سرزمینها بسیاری از مرغها و جانوران سودمند دیگر با دست شکارچیان از میان رفته که چون کسی در پیش نبوده دانسته نشده.

در نشست گذشته یکی از یاران (آقای سمینو) چنین گفت: « شکارچیان می گویند اگر مرغها و جانوران دیگری که شکار می شوند بحال خود گزارده شوند نژادهایشان بسیار فزون گردیده میدان زندگی را بما تنگ خواهند گردانید». چنانکه خود آقای سمینو نیز گفت این بهانه‌ایست می آورند. به هوسبازی خود رخت فلسفه پوشانیده‌اند.

ما مگر نمی دانیم شکار جز از روی هوس نیست. اگر راست می گویند پس چرا بشکار گریز و پلنگ و یوز و ببر که دشمنیشان با ما آشکار است نمی روند؟! پس چرا بکشتن مارها نمی کوشند؟!.. چرا با مگس و پشه که در درون خانه‌های ما جا گرفته میدان زندگی را بما تنگ گردانیده‌اند نبرد نمی کنند؟!..

آنگاه این سخن از ریشه بیپاست. اینکه اگر ما از جانورها و مرغها نکشیم چندان فزون خواهند بود که جا را بما تنگ گردانند گمانی بیش نیست. این گمان را درباره‌ی خود آدمیان نیز می برند و همین بهانه‌ای در دست هواداران جنگ گردیده. ولی آیا راست است؟!..

چنان گمانی اگر هم پایه‌ای دارد باید آن روزی که این جانوران فزون از اندازه گردیده‌اند بچاره

کوشند. از اکنون دست بکشتار آنها گشادن جز ستمگری و دژخیمی نیست. اکنون ما از کمی آن جانوران می‌نالیم نه از فزونی آنها. بویژه مرغها که ما نیاز بسیار بفزونی آنها می‌داریم.

این مرغها که خوراکهایشان حشره‌هاست ، خزاهاست ، تخمهای گیاههای هرزه‌ی بیابانست ، دانه‌های خشک درختهای جنگل است ، خود می‌گردند و روزی خود را بدست می‌آورند و آنگاه بما یاوریه‌ها و نیکیه‌ها می‌کنند. کشتن آنها جز از روی دژآگاهی نتواند بود.

شنیدنیست چندی پیش در کتابی خواندم جهانگردی چنین می‌نویسد : در آلاسکا رفتیم می‌خواستیم شکار موز کنیم. با چند تن از بومیان راه افتادیم. یکی از بومیان از خود آواز موز درآورد. ناگهان موز سترگی پدیدار شد. می‌آمد ولی بدگمان می‌بود. من در پشت درختها پنهان شده بودم. همانکه نزدیک شد گلوله‌ای را بسوی او روان گردانیدم ...

آلاسکا جایست در شمال آمریکا در سرزمینهای یخبندان قطبی. برخی از چهارپایان ، از جمله موز<sup>۱</sup> که یک گونه از گوزنهای قطبی است ، خود را بانجا کشیده‌اند که از گزند مردم و دیگر دشمنان آسوده باشند. ولی آدمیان در آنجا نیز آسوده‌شان نمی‌گزارند و سراغشان رفته برفها و یخها را با خونهای آنها رنگی می‌گردانند.

این را دلیل می‌آورم که این شکار چهارپایها جز از روی هوس و ستمگری نیست ، و آنچه می‌گویند : « اگر اینها را نکشیم روی زمین تنگ خواهد شد بهانه‌ی بسیار پوچیست. آیا در سرزمینهای یخبندان قطبی هم زمین برای مردمان تنگ خواهد شد؟!.. آیا چنین بیمی هم در میانست؟!»

در زشتی شکار بیش از این بسخن نیاز نیست. این مرغان قشنگ برای پر کردن شکم آدمی نیست. از آنها برخورداریه‌های بسیار بهتر از این توان کرد. چنانکه گفتم کسانی اگر هوس شکار دارند بسر گرگ و شغال و پلنگ و یوز روند ، باز و شاهین و چرخ را از آسمان پایین آورند.

گویا در آمریکا دسته‌هایی برای هواداری بمرغها و جلوگیری از ستم شکارچیان و دیگران پدید آمده ، و اینها یکی از کارهاشان آنست که در زمستان که برف روی زمین را می‌پوشاند و در بیابانها خوراکی برای مرغها نمی‌ماند ، اینها ایستگاههایی دارند که دانه‌ها می‌پاشند و مرغها آمده از آنها می‌خورند و این کار چون سالها بوده مرغها خو گرفته و ایستگاهها را شناخته‌اند.

این کار از هر باره در خور پیروست. بسیار بجاست که در میان ما نیز چنین دسته‌هایی پدید آید و بمرغها و بدیگر جانوران سودمند هواداری رود. در زمستانها ما نیز توانیم در باغچه‌ها و پشت بامهای خودمان دانه‌ها پاشیم و گنجشکها و دیگر مرغها را میهمان گردانیم. اگرچه بیشتر مرغها کوچا می‌باشند و در زمستانها بجای گرم می‌روند ولی برخی نیز می‌مانند و پیداست که زمستان را با گرسنگی و سختی بسر می‌برند.

در پایان نشست باید یادی هم از یک جانور کوچکی کنم. چون سخن از جانوران سودمند است باید زنبور انگبین را فراموش نکنیم. همه می‌دانیم که این جانور دارای چه ارج و ارزشی می‌باشد و چسودی را بما می‌رساند. از شیرهای گلها خوراک بسیار شیرین و خوشبو برای ما آماده می‌کند.

نکته‌ای را هم یکی از یاران یادآوری کرد. گفت : «همه‌ی حشرات مردم آزار نیستند. بلکه بعضی سودمند هستند. مثلاً حشره‌ی کوچکی که در همه‌ی خانه‌ها هست و ما «سرسرک» می‌خوانیم جانور است بی‌آزار و آن هم ترانه‌خوانست. شبهای تابستان که ما در باغچه بخوابیم در آن خاموشی شب آواز دائمی این جانور بسیار خوشایند است». گفتم این گواهی را درباره‌ی سرسرک و آوازخوانی او من هم توانم داد.

## نشست چهارم

\*\*\*

در این نشست از جانوران بی‌زیان سخن خواهیم راند. جانوران بی‌زیان آنها هستند که بما سودی نمی‌دهند، زبانی هم بما یا دیگران نمی‌رسانند. برای خود می‌زیند و زندگانی آرامی بسر می‌برند. اینگونه جانوران - یا بهتر گوییم: چهارپایان - بسیارند و من با آنکه از جانورشناسی بسیار دورم می‌توانم نامهای بسیاری بشمارم:

گوزنها، بوزینه‌ها، لیمورها<sup>۱</sup>، کانگاروها، زرافه، گنو<sup>۲</sup>، اسب آبی، کرگدن، تاپیر<sup>۳</sup>، گواناکو<sup>۴</sup>، آلپاکا<sup>۵</sup>، ویکونیا<sup>۶</sup>، خرگوش، گاو وحشی، خر وحشی، شتر وحشی، فیل وحشی، اسب وحشی.

اینها چهارپایان گوناگونی هستند که در روی زمین زندگی می‌کنند و بی‌زیان و بی‌آزارند. گوزنها گونه‌های بسیار می‌باشند و در آفریقا و آسیا و اروپا و آمریکا هستند. از گرمسیرهای آفریقا گرفته تا زمینهای یخبندان قطبی با فراوانی پراکنده‌اند. ما در زبان فارسی برای این جنس چهارپا سه چهار نام بیشتر نمی‌داریم: آهو، گوزن، گاو کوهی، غزال. در جایی که در کتابهای جانورشناسی بیش از سی گونه از آنها را یاد می‌کنند و پیکره‌هاشان را نشان می‌دهند و به هر گونه‌ای نام دیگری می‌دارند.

بوزینه‌ها همچنان فراوانند و گونه‌های بسیار می‌دارند که در جنگلها بسر می‌برند. ما در جنگلهای ایران نمی‌داریم. در اروپا نیز کمست و یا خود نیست. ولی در جنگلهای آفریقا و هندوستان و آمریکای

---

۱- Limur - و

۲- Gnu - و

۳- Tapir - و

۴- Guanaco - و

۵- Alpaca - و

۶- Vicuña - و

جنوبی و جزیره‌های اقیانوسیا فراوانند. چنانکه می‌دانیم درباره‌ی بوزینه‌ها سخنان بسیاری هست. اینها نزدیکترین جانوران بآدمیان می‌باشند. چند گونه از آنها از جمله اورانگ‌اوتان ، گوریل ، شمپانزی ، با دو پا راه توانند رفت و بآدمی بسیار مانده‌اند. از روی فلسفه‌ی داروین آدمی از یکی از اینها برخاسته است و ما در جاهای دیگر از این باره سخن رانده‌ایم.

برخی بوزینه‌ها از جمله اورانگ‌اوتان ، سترگ و نیرومندان که اگر بآدمی حمله کنند توانند او را برانداخت. ولی این در جاییست که کسی بآنها حمله کند و آزاری رساند. وگرنه خود در پی آزار آدمی نخواهند بود.

لیمورها دسته‌ی دیگری از جانوران جنگلی می‌باشند و آنها نیز گونه‌های بسیار می‌دارند و هرگونه‌ای بنامی دیگر شناخته می‌شوند. اینها به بوزینه ماندگی بسیار می‌دارند. ولی در هوشیاری و توانایی از آنها پست‌ترند. بگفته‌ی پیروان داروین چنانکه آدمی از بوزینه برخاسته بوزینه هم از لیمور برخاسته است.

کانگارو را می‌دانید که یک گونه‌ی چهارپای کیسه‌داری در استرالیاست. می‌باید بگویم : آنها نیز گونه‌های بسیاری می‌دارند. آنگاه استرالیا میهن اینگونه جانوران بی‌آزار و کیسه‌دار است که ما چون در فارسی به هر یکی از آنها نامی نمی‌داریم من همه را بنام کانگارو خوانده‌ام.

زرافه را همه می‌شناسیم و باری آنها را در سینماها دیده‌ایم. این چهارپا در آفریقا فراوانست که گله‌ها بندند و با خوردن برگهای درختها زندگی بسر برند. این چهارپا همانست که چون از درازی گردنش به شتر و از رنگ پوستش به پلنگ و از پا و دیگر چیزها به گاو مانده است در ایران او را شترگاو پلنگ نامیده‌اند و برای کارهای درهم مثل آورند.

گنو هم از چهارپایان آفریقااست. این هم جانوری درهم و شگفتست. زیرا همچون اسب یال و دم دراز و همچون بز ریش می‌دارد ، در حالی که خود از جنس گاو است و همچون آنها شاخدار می‌باشد. اسب آبی چهارپاییست از تن و پا به فیل و از سر و گوش به اسب مانده است ، و با آنکه چرنده

است بیشتر زمان را در آب رود بسر برد آبی خوانده می‌شود. در آفریقا در کنارهای رود نیل فراوانست. کرگدن نامش را بسیار شنیده‌ایم. آن نیز از تن و پا به فیل می‌ماند و شگفتیش در آنست که یک یا دو شاخی که می‌دارد بروی بینی‌اش می‌باشد. این چهارپا در آفریقا و هندوستان فراوانست. تاپیر نامش کمتر شنیده شده. آن نیز چهارپایی سترگ از دسته‌ی چرندگان می‌باشد که در آمریکا و هندوستان هردو یافت می‌شود.

گواناکا و آلپاکا و ویکونیا سه گونه‌ی چهارپایانی هستند که از جنس لاما و خود وحشی آن می‌باشند و در آمریکای جنوبی با فراوانی زندگی بسر می‌برند.

خرگوش در ایران و جاهای دیگر با فراوانی هست و همه می‌شناسیم.

گاوها و گاومیشهای وحشی در آفریقا فراوانست. در اروپا و آمریکا نیز هست. در تبت گونه‌ای بنام «یاک»<sup>۱</sup> با فراوانی یافته می‌شود.

خرهای وحشی در آفریقا و آسیا هردو فراوانند. در آفریقا گونه‌ای از آن هست که پوست راه‌راه دارد و بنام «زیبرا»<sup>۲</sup> شناخته می‌شود که شاید در کتابها و یا در سینماها دیده‌اید.

شتر وحشی گویا تنها در بیابانهای آسیاست.

فیلهای وحشی چه در جنگلهای آفریقا و چه در جنگلهای هندوستان و آن پیرامونها فراوانست.

اسب وحشی تنها در آسیا، در بیابانهای مغولستان بوده است. ولی در آمریکا و استرالیا نیز پدید آمده. در آمریکا اسبی نمی‌بوده. هنگامی که کلمبوس آنجا را پیدا کرد و اسپانیاییها اسبهایی از اروپا با خود برده در چراگاههای فراوان و انبوه آنجا بچرا سردادند، برخی از آنها پس از چندی خودسر و وحشی گردیده به بیابانها گریختند و اکنون از نژاد آنها ده هزارها اسب وحشی پدید آمده که گله‌ها

۱- Yak - و

۲- Zebra، زیبرا یا زبرا را گور یا گورخر ترجمه کرده‌اند ولی بهتر بود یا همان نام زیبرا را شناخته گردانند یا آن را گورخر آفریقایی می‌نامیدند. زیرا گور یا گورخر که باشنده‌ی آسیا باشد به خر بسیار مانده است و خطهای راه راه بروی پوستش ندارد ولی زیبرا که باشنده‌ی آفریقا است پوست راه‌راهی دارد. - و

می‌بندند و خودش را آزاد زندگی بسر می‌برند. مانده‌ی همین داستان در استرالیا رخ داده است. اینها جانوران بی‌آزار و بی‌زیان‌بخت که من برای نمونه یاد کردم. اکنون سخن در آنست که ما باید بآنها ستم نکنیم و آزار نرسانیم ، بلکه تا می‌توانیم نگهداری کنیم.

باید یک چیز را بجلو چشم آورد ، و آن اینکه این جانوران آفریده‌های خدایند و در روی زمین حق زندگی دارند. باید از هرچه در این گیتی است بهره‌مند گردند. از آن گیاهی که می‌خورند و از آبی که می‌نوشند و از هوایی که دم می‌کشند سهم دارند – ما را بآنها منتی نیست. ما بآنها تنها حق سرپرستی داریم. اینکه ما مار و کژدم را می‌کشیم و با شیر و گرگ نبرد می‌کنیم از آنست که زیان‌مندان و آزاردهند. جانورانی که بی‌آزارند ما را بآنها حق هیچگونه آزاری نیست. ما باید نپنداریم که گیتی یا جهان تنها از آن ماست. گیتی یا جهان تنها از آن ما نیست. شگفتست که در برخی کتابهای اروپایی پاره‌ای مرغها (مثلاً گنجشک) را زیانمند شماره‌دهند چرا که دانه می‌خورند ، برخی از این چهارپایان (مثلاً کانگارو) را زیانمند شماره‌دهند چرا که چمنها را می‌چرند. این نتیجه‌ی آنست که مرغان و جانوران را دارای حق زندگی نمی‌شناسند. باید دانه را تنها ما بخوریم که آدمیانیم ، چمنها را تنها گوسفندها بچرند که ما کشته گوشت آنها را خواهیم خورد. این نمونه‌ی نیکیست که درباره‌ی جانوران اندیشه‌ها تا چه اندازه پرتست.

بی‌شوند نیست که انبوه مردم کشتن مرغان و چهارپایان را گناه نمی‌شمارند. بی‌شوند نیست که پیر و جوان تفنگهای خود را برداشته با پیشانیهای باز بشکار گوزن و قرقاول می‌روند. گوسفند برای خوراک همیشگی آدمیست که بپرورد و بکشد و بخورد و گوزن و قرقاول برای شکار اوست که هنرآزمایی کند و آماج تفنگ گرداند و با گوشتهاشان «تغییر ذائقه» کند.

شنیدنیست که در زبانهای اروپایی آهو و گوزن را «جانور شکاری» (جانوری که برای شکار است)



می‌نامند. در زبان آذربایجان هم که آهو را «آو» می‌نامند کارواژه‌ی «آولاماق» را از آن پدید آورده‌اند که بمعنی شکار کردنست. اینها معنایش آنست که گوزن و آهو (و همچنان بسیاری از مرغان و چهارپایان) برای شکار آفریده شده‌اند.

در آفریقا که گوزن و آهو و اسب آبی و فیل و کرگدن و زرافه و دیگر جانورها بسیارند، بومیان وحشی آنجا کار بزرگشان شکار آنهاست. مردمانی که خود پست‌تر از جانورانند و از بامداد تا شام کارشان جز ستمگری و دژخویی نیست، این جانوران را بهر شکار خود می‌پندارند و برای کشتن هر یکی راه و نیرنگ دیگری می‌دارند و همه‌ی زیرکیها و هنرهای خود را در کشتن آنها بکار می‌بندند.

هنگامی در کتاب یکی از جهانگردان داستانی خوانده‌ام که شنیدنیست: در آفریقا یکی از شیوه‌های شکار اینست که در بیابان خندق بسیار بزرگ و گودی کنند و از یک ور آن از دو سو دیوارهای چوبی پدید آورده خیابانی سازند که رفته‌رفته گشاده‌تر بوده تا یک میل بیشتر امتداد می‌یابد. آنگاه گروهی به بیابانها افتاده جانوران را از زرافه و گوزن و گنو و گاو و آهو رمانیده پیش رانند و همه را با هم بآن خیابان رسانند. جانوران بدبخت بهمدیگر فشار داده رویهم بآن گودال سرنگون می‌گردند و روی هم انبوه می‌شوند و وحشیان با افزارهای کشنده بر سر آنها رسیده کشتار آغاز کنند. بدینسان در یک روز هزار و دو هزار یا بیشتر را نابود سازند.

**درباره‌ی شکار نکوهش بیش از این سزااست. باید بدی آن را بگوشها رسانید و تا توان**

**بجلوگیری کوشید.** چنانکه در نشست گذشته گفتیم یکی از کارهای نیک آنست که دسته‌هایی برای پشتیبانی از مرغها و چهارپایان خانگی و جانوران سودمند یا بیزیان بیابانی پدید آید.

چنانکه مرغها را گفتیم که بسیاری از گونه‌های آنها در سایه‌ی شکار نابود شده‌اند این چهارپایان بی‌آزار هم چنانند. از اینها نیز از هر جنسی گونه‌هایی نابود گردیده، و پیداست که شُوند آن شکارچیان یا جانوران درنده بوده‌اند. این از «فسیلها» (یا از استخوانهایی که از زیر خاک بدست می‌آید) دانسته گردیده. در کتابهای جانورشناسی جانوران بسیاری را یاد می‌کنند که بوده‌اند و امروز

نیستند. مثلاً از فیل چند گونه‌ی دیگر بوده است که نابود گردیده.

شکار پتیاره‌ی جان این جانوراست ، بویژه با این فزونی تفنگ و دیگر افزارها. اگر قانونهایی نباشد و جلو گرفته نشود بسیاری از اینها نیز نابود خواهند گردید.

این هم بگویم : این جانوران که ما بیسود و بیزیان خوانده می‌گوییم برای خود زندگی می‌کنند ، آدمیان توانند از آنها سودجویی کنند و گاهی هم می‌کنند. مثلاً آلیاکا که نامش بردیم در آمریکای جنوبی آن را خانگی گردانیده‌اند و از پشمش که بهتر و استوارتر از پشم گوسفند است و شال و پارچه‌ی چتر از آنها بافته می‌شود سود می‌جویند. در ایران در برخی از پارکها آهو را خانگی گردانیده رها می‌کنند که می‌گردد و می‌چرد. در اروپا و آمریکا بوزینه‌ها را پرورده بنگهداری خانه و مغازه وامی‌دارند. از اینگونه بهره‌مندیها بسیار تواند بود. با این پیشرفت دانشها کسی چه داند در آینده راههایی برای بهره‌مندی از اینها و از جانوران دیگر باز نخواهند شد.

در این نشست باید کمی هم از جانوران دریا سخن رانیم. نتیجه‌ای که از این گفتگوها خواسته می‌شود آنست که ما بدانیم در روی زمین جهان دیگری جز جهان ما آدمیان هست ، بدانیم در این گیتی باشندگانی جز ما می‌باشند که آنها نیز حق زندگی دارند و می‌باید شناخته گردد که همبستگی ما با آنها چیست و رفتارمان چگونه باشد. تاکنون در این باره راهی یا آیینی نبوده و خواست ما آنست که از این پس باشد.

پیداست که یک دسته‌ی بزرگ از آن باشندگان در دریاها هستند و باید چگونگی رفتار ما با آنها نیز دانسته شود.

ما تا اینجا تنها از خشکی گفتگو کردیم ، و این برای آن بود که ما در ایران از دریا دوریم. آنگاه ما آدمیان در حال امروزی بدریاها فروانروا نمی‌باشیم و بکاری در آنجاها دسترس نخواهیم داشت. چنین انگاریم که ما خواستیم بدریا نیز دیده‌بانی کنیم و از ستمگری جانوران بجلوگیری کوشیم. با حال امروزی چه کار خواهیم توانست؟!.. آدمیان کشتیهای گوناگون بسیار ساخته‌اند و اقیانوسهای

بزرگ را از این سر تا آن سر می‌پیمایند و زیردریاییها ساخته‌اند و در زیر آب بکارهایی می‌پردازند. با اینهمه آن چیرگی‌ای که می‌بایست بدریاها نمی‌دارند و نخواهند توانست بجانوران دریا دیده‌بانی کنند. با اینحال ما باید ، کم یا بیش ، از جانوران دریا سخن رانیم.

باید دانست که جانوران دریا بدو دسته‌اند : یک دسته آنهایی که از دریا بیرون نمی‌آیند. یک دسته آنهایی که دریایی هستند ولی بیرون هم می‌آیند.

دسته‌ی نخست ماهیهاییند که در فزونی بیرون از پندار و شمارند و دارای گونه‌های بسیار می‌باشند. از ماهیهای یک وجبی گرفته تا نهنگ و ماهی بال<sup>۱</sup> که درازی آن تا بیست متر می‌رسد در میان آنها هست. در میان آنها نیز ماهیهایی هست که باید گرگها و پلنگها و شیرهای دریا نامید. زیرا اینها نیز درنده‌اند و بماهیهای ناتوان چیرگی نموده آنها را خوراک خود سازند. می‌باید گفت : در میان اقیانوسها نیز دستگاه «خورنده و خوردنی» برپاست. لیکن چنانکه گفتیم ما را بجلوگیری از ستمگری آنها دسترسی نیست. اینست گفتگو نیز بیهوده است. ما تنها باید از ماهیخواریهای خودمان سخن رانیم که بآن هم در جای خود خواهیم رسید.

دسته‌ی دوم چند جنس جانورانی هستند که بیگمان نخست از چهارپایان خشکی بوده‌اند ، چون بشکار ماهی می‌پرداخته‌اند کم‌کم دریایی گردیده‌اند و ما می‌بینیم که پاها و دستهای آنها هنوز بپایه‌ی دست و پای ماهیها نرسیده ، هنوز مانده‌ی دست و پای آنها «پره» نگردیده.

بهرحال این جانوران که در زبانهای اروپایی با نامهای گرگ آبی ، سگ آبی ، خرس آبی ، فیل آبی ، شیر آبی یا نامهای دیگری خوانده می‌شوند یک رشته جانورهایی می‌باشند که در دریاها نزدیک بخشکیها زندگی کنند و گاهی نیز بخشکی بیرون آیند و خوراک آنها ماهیهاست.

این گونه جانوران فراوانند و در کناره‌های آتلانتیک و پاسیفیک در اروپا و آمریکا شناخته می‌باشند. دانشمندان جانورشناسی بآنها پرداخته‌اند و سخنانی نوشته‌اند.

---

۱ - Baleine=Whale - و

در اروپا و آمریکا از برخی از آنها سودجوییها می کنند. مثلاً یکی از آنها سگ آبیست که از پوستش و روغنش سود می جویند. دیگری « اوتیر آبی »<sup>۱</sup> است که پوستش چون دارای پشم است به بهای گران می خردند. « سیل »<sup>۲</sup> از همه ی آنها شناخته تر است که از پوست او پالتو می سازند و گرانبهاست و یکی از کالاهای بازرگانی شمرده می شود. ما می خواهیم ببینیم آیا اینگونه سودجویی سزااست؟.. آیا این سزااست که آنها به ماهیها چیرگی نمایند و بگیرند و بخورند و ما بآنها چیرگی نموده بکشیم و از پوستهایشان رخت دوزیم؟..

در یک کتاب انگلیسی (در کتاب همان مستر کارپنتر که نامش برده ایم) سخنهایی درباره ی سیل نوشته که من بهتر می دانم آنها را برایتان ترجمه کنم و سپس در پیرامونش بگفتگو پردازیم :

کارپنتر از آلاسکا گفتگو می کند. آلاسکا که از سرزمینهای یخبندان شمالیست تا سال ۱۸۶۷ دست روسها بوده دولت آمریکا به ۷۲۰۰۰۰۰ دلار خریده. کسانی بدولت ایراد گرفته می گفته اند : «بیهوده خریده است ، از آن سرزمین چه سودی تواند بود؟!» مستر کارپنتر بآنها پاسخ داده میگوید : از سالی که ما اینجا را خریده ایم ، باندازه ی پولش پوست اوتیر و دیگر جانوران فروخته ایم. سپس از سیل بسخن پرداخته می گوید : سیل از شگفت ترین جانورانست. نر آن تا پانصد پوند سنگینی می رسد. ماده اش صد پوند کمی بیشتر است ... یک چیز شگفت سفریست که سیلها در تابستان به آلاسکا می کنند. این جانوران جزیره های شمالی را تابستانگاهی (ییلاق) برای خود می شمارند و هر ساله بآنجا سفر می کنند. در زمستان در آبهای گرم اقیانوس پاسیفیک هستند و چون بهار می رسد رو بسوی شمال گزارند و کم کم راه پیمایند تا بجزیره های کوچک پریبلوف<sup>۳</sup> رسند که در هر یکی هزارها سیل گرد آید ... سیل چندان گرانبهاست که هر کسی اجازه ندارد هر سالی بیش از چند تا از آنها را شکار کند ، و آن هم باید از نرهای سه ساله و چهار ساله باشد ...

۱- گویا این همان Otary یا Otariid است که گونه ای از سیل « گوشدار » باشد. - و

۲- Seal - و

۳- Pribilof Islands - و

سپس مستر کارپنتر از چگونگی شکار سیل و از ارزش پوست آن سخنانی رانده افسوس می‌خورد که با آنکه دولت آمریکا به پشتیبانی از آن جانور برخاسته و شکار آن را آزاد نگذارده باز شماره‌ی سیل رو بکمی می‌رود و بیم آنست که نژادش برافتد.

اینها را خواندم برای آنکه نمونه‌ای از اندیشه‌ی اروپاییان و آمریکاییان که امروز پیشروان کاروان تمدنند درباره‌ی جانوران دانسته شود. از این سخنها نکته‌ای پیداست: اروپاییان و آمریکاییان بد نمی‌شمارند که سیل و اوتیر و فک ماهیها را گیرند و بخورند، آدمی هم بنوبت خود آنها را بگیرد و بکشد و از پوستهایشان رخت دوزد. آنها از اندیشه‌های ما دور بوده‌اند. اینست از یکسو «نبرد زندگانی» را بدیده گرفته‌اند و از اینکه سیل توانا ماهی ناتوان را بگیرد و بخورد باکی نداشته‌اند، و از یکسو جانوران را کالایی برای آدمیان پنداشته‌اند که هرچه خواست با آنها کند. آن پشتیبانی که دولت آمریکا از سیل کرده نه از راه دلسوزی بآن بوده، بلکه چنین خواسته که نژاد سیل برنیفتد و به بازرگانی آن کشور پولدوست زیانی نرسد.

اینها اندیشه‌های آنهاست. ولی آیا ما اینها را توانیم پذیرفت؟.. پیداست که اینها با اندیشه‌هایی که ما می‌داریم ناسازگار است. ما می‌گوییم: چرا جانوری را می‌کشیم که از پوستش پالتو دوزیم؟!.. مگر ما پارچه نمی‌داریم؟!.. مگر مانده‌ی اسکیموهاییم که چیزی برای پوشاک و گسترک جز پوست جانوران پیدا نکنیم؟!.. در جایی که نیاز نیست چرا ستم روا می‌داریم؟!..

می‌دانم خواهند گفت: خود آن جانوران ستمگرند، آنها نیز ماهیها را می‌گیرند و با پوست و گوشت و استخوان می‌خورند. می‌گوییم: راست است. ولی ستم را با ستم چاره نسزد کرد. ستم را باید از ریشه برانداخت. این بسیار ناستوده است که ما بگزاریم سیلها ماهیها را خورند و ما نیز سیلها را گرفته پوست کنیم.

شما اگر می‌بینید ما آدمکشی را می‌کشیم برای آن نیست که ستم را با ستم کیفر دهیم، برای اینست که جلو ستم را گیریم. کشتن آدمکش برای آنست که دیگران بنگرند و

## پند آموزند و از آدمکشی بازایستند.

پزشکان سخنی می‌دارند و می‌گویند: «بهداشت بهتر از درمانکاریست. باین معنی ما اگر توانیم دستوره‌های بهداشت را بکار بسته خود را از بیماری نگه داریم بسیار بهتر از آنست که بیمار گردیم و بدرمان پردازیم».

آن سخن را در اینجا هم توان گفت. ما باید تا می‌توانیم ستم را از جهان کم گردانیم. چنان کنیم که هیچ ستم نباشد. نه سیل ماهی را خورد و نه ما پوست آن را کنیم. می‌گویند: کسی بدوستش گفت: «نترس اگر تو را بکشند من هم ده تن از ایشان را خواهم کشت». دوستش گفت: «اگر می‌توانی کاری کن که مرا نکشند».

نتیجه‌ی این گفتگوها آنست که این جانوران نیمه دریایی - سگ آبی، فیل آبی، شیر آبی، گرگ آبی، خرس آبی - نیز از جانوران زیانمندان و ما باید به برانداختن آنها نیز کوشیم. دولت آمریکا از سیل پشتیبانی نکند، بگزارد شکارچیان نژاد آنها را براندازند. نژاد ستمگران برافتاده به.

همین سخن را درباره‌ی مرغهای ماهیخوار توان گفت. این مرغها نیز دسته‌ی بزرگی هستند و گونه‌های بسیار می‌دارند. دریا سفره‌ی گسترده‌ای بوده که صدها جانوران زمینی و آسمانی را بسوی خود کشیده. اینها نیز نژادشان برافتاده به. کسانی که آرزوی شکار می‌دارند بجای کبوتر و تذرو بشکار اینها پردازند.

آمدیم که اگر آن جانوران نیمه دریایی و این مرغهای ماهیخوار نباشند، ماهیها با آن بی‌اندازگی که در تخمگذاری می‌دارند دریا را پر خواهند گردانید، آن سخن دیگر است که در نشست آینده در آن پیرامونها سخن خواهیم راند.

## نشست پنجم

\*\*\*

در این نشست از گوشتخواری آدمی سخن خواهیم راند. از آن سخن خواهیم راند که آدمی - آن برگزیده‌ی آفریدگان - گوسفند و بز را می‌کشد و گوشتش را می‌خورد. گاو و گاو میش را که باو یاوریه‌ها می‌کند چون از کار افتادند بدست قصاب می‌سپارد. می‌خواهیم ببینیم آیا این کار سزاست؟.. و اگر سزا نیست چه باید کرد و چگونه از آن پرهیز جست؟.. امروز گفتگو در این زمینه‌هاست.

آنچه ما می‌دانیم این کار ناسزاست. به چه حقی آدمی گوسفند را می‌کشد و گوشتش را می‌خورد؟.. این با آدمخواری که وحشیان آفریقا داشته‌اند چه جدایی می‌دارد؟! راستست که گوسفند بارج آدمی نیست. ولی آیا این حق خواهد داد که آن را بکشد و گوشتش را بخورد؟! چون کم‌ارتر است کشتن آن سزا خواهد بود؟!

بیگفتگوست که آدمی گوشتخواری را از جانورانِ درآید گرفته. آنها که جانوران ناتوان را می‌گرفتند و می‌خوردند این هم پیروی از آنها کرده. شاید هم این در سال خشکی بوده و نایابی و گرسنگی او را باین کار واداشته. بهر حال چون خوبان گرفته زشتیش از میان برخاسته است، و ما که اکنون بدی آن را باز می‌نماییم کسانی ایستادگیها نشان می‌دهند و دلیلهایی می‌آورند و من بهتر می‌دانم برای روشنی زمینه گفته‌های آنها را یکایک بیاوریم و در پیرامون آنها بسخن پردازیم :

یک دسته از آن کسان از راه فلسفه پیش می‌آیند و چنین می‌گویند : «جهان دستگاه خورنده و خوردنیست. در میان جانوران آنچه تواناتر است ناتوانان را خوراک خود می‌شناسد. جولاهک (عنکبوت) دام می‌گسترده و مگس را شکار می‌کند. گنجشک جولاهک را ربوده خوراک خود می‌سازد. باز گنجشک را گرفته می‌خورد. شکارچی باز را آماج گلوله می‌گرداند. شیر شکارچی را گرفته از هم

می‌درد. همه‌ی جانوران از جولاهک گرفته تا شیر و پلنگ برای خود شکاری می‌دارد. آدمی نیز از رده‌ی آنهاست. شکار این هم گوسفند و بز و گاو است. جلو قانونهای سپهر (طبیعت) را نتوان گرفت». این کوتاهشده‌ی گفته‌های آنهاست. عنوان «خورنده و خوردنی» (یا آکل و ماکول) از باستان زمان در اندیشه‌ها بوده است. سپس که در زمان ما فلسفه‌ی داروین رواج یافته و جمله‌های «زندگانی نبرد است» و «هر ناتوانی خوراک تواناست» و مانند اینها بزبان افتاده بآن نیروی بیشتری داده. اینست در اینجا آن را برخ ما می‌کشند.

ولی چنانکه شما می‌دانید ما باینها پاسخ داده‌ایم. راستست در جهان دستگاه «خورنده و خوردنی» هست، ولی آن از بدیهای جهانست که ما باید بکوشیم و تا می‌توانیم از آن جلو گیریم. **«نه هرچه در جهانست باید بود».**

در جهان دزدی هم هست، آدمکشی هم هست، ستمگری هم هست و ما با همه درنبردیم و هیچگاه میدان نخواهیم داد که دزدان و آدمکشان و ستمگران آنها را عنوانی گردانند و بروی کارهاشان پافشاری نمایند.

ما نمی‌دانیم خواست اینها از «قانونهای سپهر» چیست؟.. اگر چنین باشد که هر گروهی هر کاری که می‌کنند آن را از قانونهای سپهر شمارند کار بسیار دشوار خواهد بود. بهر حال ما قانونی در جهان (یا سپهر) که آدمیان را بگوشتخواری ناچار گرداند نمی‌شناسیم.

در این گفته نکته‌ی ارجدارتر آنست که آدمی مانده‌ی دیگر جانوران نمی‌باشد و چنین نیست که هرچه آنها می‌دارند این هم باید دارد. همه‌ی گفتگوهای ما بر سر آنست که آدمی آفریده‌ی ویژه‌ایست. آدمی دارای روان و خرد است که خود دستگاه جداییست. آدمی در بسیار چیزها بسپهر چیره است و باید از بدیهای آن جلو گیرد. من در نشست نخست این روشن گردانیدم که آدمی در این زمینه دارای اختیارهاییست.



یک دسته‌ی دیگر از راه بهداشت پیش می‌آیند. می‌گویند: ما اگر گوشت نخوریم تندرستیمان بهم خواهد خورد. در حالی که کسان بسیاری سالها گوشت نخورده‌اند و تندرستیشان بهم نخورده. من خود پنج سال گوشت نخوردم و هیچ زیانی نیافتم. روزهایی می‌بود که بسیار کار می‌کردم. با آنحال کمترین سستی در خود ندیدم. اکنون هم تا توانم از گوشت دوری می‌جویم.

می‌گویند: در گوشت پاره‌ای «مواد غذایی» هست که در خوراکیهای گیاهی نیست. من چون در این باره دانشی ندارم بسخنی نمی‌پردازم. ولی می‌خواهم بپرسم: آیا گوشت در تنهای جانوران از کجا بوده؟.. نه از همان گیاهها پدید آمده؟.. پس چگونه است که چیزهایی در گوشت باشد که در خوراکیهای گیاهی نتواند بود؟.. آن «مواد غذایی» که در گیاهان در تن گوسفند پدید آمده آیا در تن آدمی پدید نتواند آمد؟.. آنگاه آن جانورانی که خوراکشان جز گیاه نیست آیا از تندرستی بی‌بهره‌اند؟.. بوزینه که نزدیکترین جانوران بآدمیست آیا از نخوردن گوشت زیان می‌بینند؟.. اینها پرسشهاییست که می‌کنم.

این هم گاهی باندیشه می‌رسد که ما چون گوشت می‌خوریم «مواد غذایی» ای که در گیاهها بوده و یکبار در تن گوسفند کارش را کرده به تن ما درمی‌آید. ولی اگر گیاه خوریم آن «مواد» تازه و یکسره به تن ما خواهد درآمد. نمی‌دانم پزشکان باین چه خواهند گفت؟. آیا چنین اندیشه‌ای راستست؟. من دوست می‌دارم اینها دانسته شود.

این خود جستاریست که آیا آدمی از رسته‌ی جانوران گیاهخوار است یا از رسته‌ی گوشتخوارها و دراهما. ما چنین می‌دانیم که آدمی گیاهخوار است. اگر این راستست که آدمی از بوزینه برخاسته همه می‌دانیم که بوزینه‌ها گیاهخوارند.

از دیده‌ی تاریخ نیز من گمانم آنست که آدمی نخست گوشت نمی‌خورده و سپس بآن برخاسته است. بسیاری از تاریخ‌نویسان می‌گویند آدمی نخست شکارچی می‌بوده و سپس کشاورز گردیده. باین معنی که آدمیان چون در روی زمین پیدا شده‌اند تا قرنهای درازی بیشتر خوراکشان گوشت جانوران

بوده که با افزارهای سنگی که می‌داشته‌اند آنها را شکار می‌کرده‌اند و با خانواده‌ی خود می‌خورده‌اند. بایایی که پدر یا بزرگ خانواده بگردن می‌داشته آن می‌بوده که پی شکاری رود و جانوری - از بزرگ و کوچک - پیدا کند و کشته یا زنده‌اش را برای زن و فرزند خود بیاورد. کشاورزی را آدمی در زمانهای دیرتر یاد گرفته.

این را می‌نویسند ولی من دلیل برای آن نمی‌شناسم. چنانکه گفتم گمان من آنست که آدمیان نخست با میوه‌های جنگلی و دانگیهای بیابانی و با گیاهها و ریشه‌های گیاهها زندگی بسر می‌برده‌اند، و چون از رسته‌ی دراهها (یا درندگان) نمی‌بوده‌اند بگوشتخواری نمی‌پرداخته‌اند، بلکه باندیشه‌ی آن هم نمی‌افتاده‌اند. ولی سپس کم‌کم از دراهها آن را یاد گرفته‌اند و گمان بیشتر آنست که در یک سال خشکی در نتیجه‌ی نایابی و گرسنگی بآن برخاسته‌اند.

من از همه‌ی اینها می‌گذرم. سخن ما از بدی گوشتخواری از دیده‌ی «آیین زندگانی» است. از دیده‌ی اینست که این جانوران آفریدگان جدایی می‌باشند و حق زندگانی می‌دارند و ما را نمی‌رسد<sup>۱</sup> که آنها را بکشیم. از دیده‌ی اینست که آدمی با آن جایگاهی که می‌دارد باید بجانوران سرپرستی کند، نه اینکه آنها را بکشد و خوراک خود گرداند. آمدیم که پاس بهداشت، آدمی را ناچار گردانید که گوشتخور، بگرداند.<sup>۲</sup> در آنحال گوشت عنوان درمان را خواهد داشت و آدمی آن را بنام دارو خواهد خورد. آیا جز اینست که امروز هست. جز اینست که آدمی گوسفند را خوراک خود شناسد و هرچه خواست بیبک و بی‌پروا بخورد، جز اینست که تفنگش را بردارد و هوسبازانه مرغهای قشنگ را از هوا بپایین اندازد، جز اینست که بره‌ای را که تازه چشم بجهان باز کرده زیر کارد بخواباند و از پوست آن کلاهی برای خود سازد، جز اینست که هر زمان که خواست خروس بآن قشنگی را بکشد و روی پلو گزارد و بجلو میهمانان آورد. جز اینست که همانکه نام قراول

۱- ما را نمی‌رسد = حق نداریم - و

۲- اصل: «آدمی را ناچار گردانید که گوشت خورد، بگرداند» بوده که همانا اشتباه چایست و به رویه‌ی بالا راست گردانیده شد. - و

شنید بیاد شکم افتد و بی اختیار گوید : « گوشتش خیلی خوراکیست».

شنیدنیست «آرمادیلو»<sup>۱</sup> یکی از جانورهای صدفدار و حشره‌خوار سودمند است که در آمریکا یافته می‌شود. این جانور گوشه‌نشین است و از ترس آزار دشمنان خود جز شبها ، آن هم برای جستن روزی ، بیرون نیاید و من بتازگی در کتابی خوانده‌ام که می‌نویسد : آمریکاییها آرزومند گوشت آن می‌باشند و کسی که یکی را بدست آورد با شادمانی کشته و پخته و آن را می‌خورد. این چون نمونه‌ای از آزمندی آدمیان به درندگی و گوشتخواریست یاد کردم. آیا این آزمندی بی‌پاس بهداشتست؟!..

یکدسته‌ی دیگر دین را بهانه آورده می‌گویند : « در همه‌ی دینها گوشت جانوران حلالست ، خدا آن را اجازه داده». پیداست که این بهانه‌ی عامیانه‌ایست. بهر حال باید گفت : هیچ دینی دستور گوشتخواری نداده ، هیچ دینی گوشتخواری را بایا نشمارده و نگفته اگر گوشت نخورید گناهی کرده‌اید. گوشتخواری در میان مردم بوده است و دینها از آن جلوگیری نتوانسته‌اند و نکرده‌اند. آن دینها زمانشان جز زمان ما بوده است. تنها دشواری درباره‌ی «قربانیها» است که اسلام در حج و دیگر جاها دستور داده است و ما از آن هم در جای خود سخن خواهیم راند. گاهی کسانی نیز چنین می‌گویند : «ما اگر گوشت نخوریم آیا خوردنیهای دیگری هست که جای آن را گیرد و ما را بینياز گرداند؟!..».

در این باره هم پاسخ روشنست. خوردنیها چندان فراوانست که بشمار نیاید. آفریدگار یا سپهر برای آدمیان خوردنیهای بسیار بسیجیده و من اینک بعنوان یادآوری پاره‌ای را نام می‌برم. نام می‌برم تا بجلو چشمها بیاید :

از گیاهها و سبزیها : تره ، ترخون ، نعناع ، گشنیز ، ریحان ، کاهو ، کلم و مانند اینها.

از میوه‌های سردرختی : خرما ، سیب ، آلو ، آلوچه ، گیلاس ، آلبالو ، به ، گلابی ، خرمالو ، موز ،

---

۱ - Armadillo - و

انبه ، انجیر ، انار ، انگور ، هلو ، شفتالو ، فندق ، پسته ، بادام ، توت ، پرتقال ، لیمو ، نارنگی و بسیار دیگر.

از میوه‌های روی خاکی : خربزه ، هندوانه ، خیار ، کدو ، بادنجان ، بادنجان فرنگی<sup>۱</sup> و مانند اینها.

از میوه‌های زیر خاکی : سیبزمینی ، هویج ، کلم قمری ، پیاز ، چغندر (لبو) و دیگر از اینگونه.

از دانگیها : گندم ، جو ، برنج ، ذرت ، لپه ، نخد ، باقلا ، مرجمک ، لوبیا و همچون اینها.

از چیزهای دیگر : شکر ، انگبین ، گز و مانند اینها.

اینها خوردنی‌هاییست که آفریدگار با فراوانی در دسترس ما گزارده است و ما می‌توانیم از راه

کشاورزی و باغبانی اینها را هرچه بیشتر گردانیم. توانیم از اینها خوراکیهای خوشمزه و

گوارا پدید آوریم. گوشتخواری ارزش اینها را از دیده‌ی ما دور گردانیده.

ما درختهایی که می‌کاریم ، از یکسو باغی سبز و خرم پدید آورده‌ایم که از تماشایش لذت

خواهیم برد و در بهار که شکوفه‌ها خواهد شکوفید از دیدن و بوییدن آنها خشنود خواهیم گردید ، و

از یکسو از میوه‌های آنها خوراکیهای شیرین و خوشگوار خواهیم داشت.

مردم خو گرفته‌اند که اگر در سر سفره خوراکیهای گوشتی نباشد چنین دانند که ناهار یا شام

درستی نخورده‌اند. در حالی که نان یا برنجی که هست خود خوراک نیکبخت. بماند خوراکیهای

دیگری - از ماست و پنیر و کره و تخم‌مرغ و سبزیها و میوه‌ها - که با آنها تواند بود. اگر از من بپرسند

نان و پنیر با انگور یا میوه‌ی دیگری خوراک ساده‌ی بسیار خوشمزه‌ایست. اگر کسانی خوراکیهای پخته

می‌خواهند می‌توانند از سبزیها و میوه‌ها و دانگیها خوراکیهای نیک بپزند و بخورند.

این هم بگویم که میوه‌ها در همه جا زمان بزمان در فزونیت و چه بسیار گونه‌های نوی که از

آنها پدید می‌آید. بیگمان انگور نخست یک گونه می‌بوده. ولی اکنون در تبریز در باغها شصت گونه

بیشتر می‌شمارند. چه بسیار میوه‌هایی که صد سال پیش نمی‌بوده و اکنون هست و چه بسیار

۱- نام پیشین گوجه فرنگی - و

میوه‌هایی که اکنون نیست و صد سال دیگر خواهد بود. بویژه با پیشرفتی که دانشها در رشته‌ی باغبانی و کشاورزی پدید آورده.

ما از راه زبانشناسی بدست می‌آوریم که در دو هزار یا سه هزار سال پیش خربزه و خیار یک میوه می‌بوده<sup>۱</sup>. سپس جدا گردیده‌اند و هر یکی میوه‌ی دیگری شده، و اکنون در زمان ما تنها خربزه ده گونه بیشتر است. باز از راه زبانشناسی بدست می‌آوریم که هندوانه میوه‌ی تازه‌ایست<sup>۲</sup> و شاید هزار سال نیست که شناخته گردیده. بیگمان روزی در ایران هلو و شفتالو یک میوه می‌بوده<sup>۳</sup> که کم‌کم دو گونه گردیده و امروز شلیل و برخی گونه‌های دیگر بآنها افزوده شده. اگر بخواهیم از این زمینه سخن بسیار توانیم گفت.

می‌باید گفت: در این باره سپهر (یا طبیعت) که خود خواهی گوناگون‌نیست با آزمایشهای باغبانان و درختکاران دست یکی گردانیده و نتیجه‌های سودمندی پدید آورده، و از این پس بیشتر خواهد آورد.

در ایران، در این کشور ما، یکی از کارهایی که باید بود آنست که درخت میوه فراوان باشد. این خود جای افسوسست که در این سرزمین که میوه‌های سردسیری و گرمسیری هر دو بفرآوانی تواند بود میوه بسیار کمست. شاید کسانی باین گفته ایراد گیرند، و چون در برخی شهرها - از اسپهان و مراغه و رضائیه و مشهد - میوه فراوانست آنها را برخ ما کشند. باید گفت: همه جا مانده‌ی اسپهان و آن شهرها نیست. در همین تهران با آنکه از شهرهای دیگر هم میوه می‌آورند باز چندان کم و

۱- در زبان پهلوی باستان‌تر (پهلوی زمان اشکانی) «بوزه» بمعنی خیار می‌بوده و پیداست که «خربوزه» خیار بزرگ را می‌گفته‌اند. بهتر گوئیم: خربزه یک گونه‌ی بزرگتری از خیار می‌بوده.

۲- این از نام آن پیداست. زیرا در بیشتر زبانها نام آن واژه‌ی تازه‌ایست (واژه‌ای که معنی ریشه‌ای می‌دهد). مثلاً در انگلیسی و فرانسه آن را «خربزه‌ی آبی» می‌نامند. در عربی در کتابها و شعرها گاهی آن را «خربزه‌ی سبز» و گاهی «خربزه‌ی سرخ» خوانده‌اند. پیداست که هنگامی که پیدا شده آن را گونه‌ای از خربزه می‌شمارده‌اند. در تبریز «قارپوز» که می‌گویند آن هم غلط شده‌ی «خربزه» است. اینکه در فارسی هندوانه خوانده می‌شود می‌توان گمان برد که بایران از هندوستان آمده است.

۳- در تهران هم اکنون یک گونه شفتالو می‌آورند که نه هلوست و نه شفتالو، از هر دوی آنها پست‌تر است، و می‌توان گفت این همانست که نخست بوده است.

گرانست که بسیاری از میوه‌ها را جز توانگران نمی‌خورند و دیگران از آن بی‌بهره‌اند. آنگاه باید روستاها را بدیده گرفت. شما اگر بروستاها بروید در بسیاری از دیه‌ها، بلکه در بیشتری از آنها، میوه نیست و اگر باشد دو سه گونه بیشتر نیست. روستاها که باید کانون میوه باشد از میوه بی‌بهره است.

گاهی دیده‌ام کسانی بیچیزان را بهانه می‌آورند و چنین می‌گویند: «ماها باز خواهیم توانست خوراکیهای دیگر آماده گردانیم. فقرا چه کار خواهند کرد؟!.. خوراکی بارزانی گوشت از کجا بدست خواهند آورد؟!..». می‌گویم: برای دلسوزی به بیچیزان باید راه بهتر از این پیدا کرد. بیچیزان از گوشت جز یک آبگوشت بی‌مزه و گاهی هم کوفته، بهره نمی‌دارند. آن شما توانگرانید که از گوشت بیست گونه خوراک می‌سازید. آن شما باید که لذت گوشتهای خروس و قرقاول و کبک را می‌برید. اگر پاس زندگانی بیچیزان در میانست باید بفروانی میوه‌ها و سبزیها کوشید که آنها نیز دست یابند. باید انگبین و کره و سرشیر را فراوان کرد که آنها نیز برخوردار گردند.

بسختن بیش از این دامنه نمی‌دهم. این گفته که اگر ما گوشت نخوریم چه خواهیم خورد بسیار نابجاست. شما امروز صد چیز بیشتر برای خوردن می‌دارید. این خود ایراد دیگری بگوشتخواری ماست که روزی که آدمیان دست ستم بجانوران یازیده گوشتخواری آغاز کرده‌اند هنگامی می‌بوده که ده یک، بلکه پنجاه یک امروز خوردنی نمی‌داشته‌اند، و اکنون که ما این همه خوردنی می‌داریم اگر از پیروی بآنها بازنگردیم زشتی کارمان بیشتر خواهد بود.

اینها سخنانیست که هواداران گوشتخواری می‌گویند و ما پاسخ می‌دهیم. پس از همه‌ی اینها گفتگو بر سر آنست که ما اگر گوسفندان را نکشیم و نخوریم چه بهره از آنها خواهیم داشت؟!.. آنگاه آنها بسیار فراوان خواهند بود که دانسته نیست چه کار باید کرد؟.

این آخرین بهانه‌ایست که بمیان می‌آید. چنانکه می‌دانید ما در نشستهای گذشته باینها پاسخ داده‌ایم. چنانکه گفته‌ایم سود این چهارپایان تنها گوشتشان نیست. ما برخورداریهایی دیگری از پشم و شیر آنها می‌کنیم. امروز در ایران نیاز بسیار بفرואان گردیدن شیر و ماست و پنیر و روغن و اینگونه

خوراکها است. چنانکه گفته‌ایم امروز انبوه مردم از این خوراکیها چندان که می‌باید و تواند بود برخوردار نمی‌باشد. روشنتر گوئیم: ما امروز در ایران از کمی گاو و گاومیش و گوسفند می‌نالیم نه از فزونی آنها.

با همه‌ی اینها اگر روزی آمد و اینها بیش از اندازه فزون گردیدند در آن روز است که باید بیندیشند و چاره کنند که اگر تواند بود فزونی آنها را به بیابانها و کوهها رها گردانند که برای خود زندگی کنند و اگر آن نتواند بود از راههای دانشی بکاستن از نژاد آنها کوشند. بهر حال نباید اینها را بهانه‌ی گوشتخواری و گوسفندکشی گردانید.

برخی سخنان هم درباره‌ی ماهیهاست. گاهی کسانی می‌گویند: ما چون سر ماهی را نمی‌بریم خوردن گوشت آن بد نیست. پیداست که این بهانه‌ی پوچیست. زیرا کشتن تنها در سر بریدن نیست. گاهی نیز فزونی تخم ماهی را دستاویز می‌گردانند. چه ماهی از جانوران بسیار تخمست. می‌گویند: ما اگر ماهی نگیریم و جانوران و مرغان ماهیخوار را هم از میان بریم نژاد ماهی چندان خواهد بود که باندیشه نیاید. ولی این نیز بیپاست. پاسخ این همانست که درباره‌ی گوسفندان گفتیم. اگر روزی ماهیها بیش از اندازه گردیدند در آن هنگامست که باید با جلوگیری از تخمگذاری آنها چاره اندیشند. اینها سخنانیست که درباره‌ی گوشتخواری آدمی گفته شده و ما یکایک بگفتگو گزاردیم. پس از همه‌ی اینها من خستوانم که کار باین آسانی که پنداشته می‌شود نیست. یک عادت که هزارها و ده‌هزارها سال در میان بوده نشدنیست که در زمان کمی یکباره از میان برخیزد. نشدنیست که مردم با آسانی بآن گردن گزارند. برده‌فروشی که باین ریشه‌داری نمی‌بود و جز گروه کمی از آن بهره نمی‌بردند، جلوگیری بآن دشواریها برخورد و در آمریکا و دیگر جاها بخونریزی انجامید. داستان محمد احمد را که در سودان بنام مهدی برخاست و با مصریها و انگلیسیها جنگها کرد و خونهای بسیار درمیانه ریخته شد شنیده‌اید. آن داستان یکی از نتیجه‌های جلوگیری از برده‌فروشی بود. انبوهی از سودانیان بازرگانان برده بوده از دولتهای مصر و انگلیس که جلو بازرگانی آنها را می‌گرفتند

سخت ناخرسندی می نمودند و آن را «ستم بزرگی» می شماردند. این ناخرسندی ایشان زمینه پدید آورد که «مهدی موعود» پیدا شود و با بازگردانیدن دستگاه برده فروشی جهان را «پر از داد» گرداند. جلوگیری از گوشتخواری دشوارتر از آنست و اگر خواسته شود بیکبار و باین زودی از میان برخیزد ناخرسندیهای بسیار بیشتر پدید خواهد آورد. گذشته از آنکه از جلوگیری بیکبار، از هر باره نابسامانیها پیدا خواهد شد.

این کار باید کم کم پیش رود تا بانجام رسد. باید مردم خودشان بفهمند و از آن پرهیز جویند تا روزی هم رسد که قانونی در آن باره گزارده گردد.

باید ما - ما پاکدینان - در این باره پیشگام باشیم تا بدیگران راه باز کنیم. ما باید تا توانیم گوشت کم خوریم. بانوان پاکدین باید هوش و جربزه‌ی خود را بکار برند و خوراکیهای خوشمزه از گیاهها و میوهها پدید آورند. باید بجای آبگوشت، کوفته، شامی، کاتلت، کباب، خورش قیمه، فسنجان، خوراکیها و خورشهای بی گوشت دیگر بسازند.

بیگمان پیشرفت پزشکی و آگاهیهای تازه‌ی بسیاری که در پیرامون خوراکیها و چگونگی گوارش و هنایش<sup>۱</sup> آنها بدست آمده و می آید، دیگرگونیهایی در شیوه‌ی خوراک پختن و خوردن پدید خواهد آورد، بگزار یکی هم این دیگرگونی باشد.

گاهی کسانی می گویند: «نباتات نیز زندگی دارند. شما که گیاهها را می برید و یا میوهها را می چینید مانده‌ی آنست که گوسفندی را سر بریده‌اید». پیداست که سخن بسیار پرتیست. این زورگوییست که کسی بگوید بریدن گیاه یا چیدن میوه مانده‌ی بریدن سر گوسفند است. گوسفند جاندار کجا و گیاه بی جان کجاست؟! همه می دانیم که گیاهها و درختها اگر هم زندگی می دارند مانده‌ی زندگی جانور و آدمی نیست. آدمی یا گوسفند اگر یکجایش بریده شود درد سختی خواهد گرفت و ما از کنار آن درد را خواهیم دریافت. ولی در گیاه و درخت چنین دردی نخواهد بود. با هیچ

---

۱- هنایش = تأثیر - و



دلیلی نتوان نشان داد که گیاه یا درخت از بریده شدن دردش می‌گیرد. ما می‌بینیم که موی چهره‌ی خود را می‌تراشیم و دردی در نمی‌یابیم. ولی اگر تیغ خراشی در پوست پدید آورد دردش را درمی‌یابیم.

آنگاه ما بخوردن گیاه و میوه ناچاریم. آفریدگار یا سپهر آن را خوراک ما گردانیده. ولی بخوردن گوشت‌های گوسفندان و بز آن ناچار نیستیم. آنها خوراک ما نیستند. بهر حال گیاه و میوه را با جانوران بیک ترازو نهادن بسیار ناهمبست.

روزی بیکی گفتم : خواستت چیست؟.. آیا گیاه و میوه را نخوریم یا از خوردن گوشت گوسفندان باز نایستیم؟.. کدام را می‌خواهی؟.. از پاسخ درماند.

گاهی نیز کسانی خوردن تخم‌مرغ را ایراد گرفته می‌گویند : «یک تخم‌مرغ که شما می‌خورید مانده‌ی آنست که جوجه‌ای را کشته‌اید. زیرا آن تخم را اگر نخورید جوجه تواند بود». پیداست که این هم ایراد بی‌باییست. زیرا از تخم‌مرغ تا جوجه راه بسیار است. یک تخم‌مرغی را خوردن و از پیدایش یک جوجه جلوگیری کردن جز آنست که شما یک جوجه‌ی پدید آمده را بخوابانید و خونس را بریزید. ایراد ما بکشتن گوسفندان و مرغان از آن راه نیست که از شماره‌ی آنها خواهد کاست ، از این راهست که جاننداری را بی‌جان گردانیدن ستم بزرگیست. این را هم گفتم که این تخم‌مرغها که خورده می‌شود آنهاست که مرغ بیش از اندازه‌ی جوجه درآوردن خود می‌گزارد.

می‌گویند : « اینها را هم می‌توان در ماشینها گذاشت و جوجه گردانید». می‌گویم : جوجه‌هایی که شما با ماشینها درمی‌آورید برای آنست که سرش ببرید و بخورید. خوردن تخم‌مرغ بسیار بهتر از خوردن جوجه است.

اینها چیزهایی نیست که کسی نفهمد. ولی چون بهانه‌هاییست می‌آورند ناچار شده‌ایم پاسخ بگوییم.

یک چیز دیگر که می‌باید در اینجا یادآوری کنم و زشتیش را باز نمایم جانوران را بجان هم

انداختن است. این عادت در ایران هم هست که دو تا خروس یا دو تا قوچ را بجان هم می‌اندازند و خود بتماشا می‌ایستند. این هم ستم دیگر بآن جانورانست. همچنان بچه‌های مرغها و جانوران دیگر را از لانه‌هاشان درآوردن و برای بازی به بچه‌ها دادن آزار بآنهاست.

در پایان نشست داستانی هم یاد می‌کنم : در یکی از شهرستانها در بز می‌مردی گله از من می‌داشته و از جمله می‌گفته : « دعوی پیغمبری می‌کند». یکی گفته : «من کتابهای او را خوانده‌ام. چنین چیزی ندیدم». گفته است : «خودم دیده‌ام می‌نویسد : چند سال گوشت نمی‌خوردم». این را دلیل آورده که من دعوی پیغمبری می‌کنم. نمی‌دانم چه همبستگی میان‌ه‌ی گوشت نخوردن و پیغمبری هست. این چون نمونه‌ای از نافرمانی بدخواهان ماست در اینجا یاد کردم.

## نشست ششم

\*\*\*

چند نشست از جانوران سخن رانیدیم و در این نشست می‌خواهم از همبستگی که میانه‌ی آنها با پندارها و گمراهیهای آدمیان بوده سخن رانم. آدمیان باین بس نکرده‌اند که جانوران را شکار کنند ، بزیر بار کشند ، یوغ بگردن آنها گزارند ، آنها را با گمراهیهای خود نیز آلوده‌اند.

باید دانست گمراهیهای آدمی دریای بیکران نیست. آدمی قرنهای بسیار درازی را گذرانیده که از دانشها و آمیغها جز بهره‌ی کمی نداشته و سرمایه‌ی فهمیش جز پندار نبوده ، و در آن پندارها و گمراهیهای خود نیز از جانوران سودجویی کرده. من در اینجا چند زمینه را بعنوان مثال یاد خواهم کرد.

در زمانهای باستان که مردمان بت‌هایی را می‌پرستیده‌اند گاهی هم بی‌پرستیدن جانوران پرداخته‌اند. در آن پندارهای بیخردانه‌ی خود گاهی هم جا برای جانوران بازگردانیده‌اند. چنانکه شنیده‌اید مصریان که از توده‌های متمدن باستان بوده‌اند گاوی را برگزیده می‌پرستیده‌اند. برای او دستگاهی درچیده کاهنان پیرامونش را می‌گرفته‌اند. یک گاو که می‌مرده کاهنان برای جستن جانشین او ده به ده گردیده گوساله‌ای را با نشانه‌های ویژه‌ای پیدا کرده با شکوه و پاسداری می‌آورده‌اند و پروردن و پرستیدن از سر می‌گرفته‌اند. تمساح یا کروکودیل که در نشستهای گذشته نامش برده‌ایم و از خود جانوران آدمخوار است مصریان آن را هم می‌پرستیده‌اند. مار آن جانور گزنده‌ی بدنما هم در شمار خدایان مصریها بوده است.

این گاوپرستی و مارپرستی بیکبار از میان نرفته. در هندوستان گاو «مقدس» است و داستانهای آن را شنیده‌اید. در کتابها خوانده‌ام برای مار نیز جشنها می‌گیرند.

این بسیار شگفت‌آور است که آدمیان بیرستش جانوران تن دردهند. آدمی هر چند بیدانش باشد باز باید بچنین دژفهمی گردن نگذارد. باید دانست «پندار» آسیب‌آدمیست. آدمی چون خرد و فهم را رها کرد و رشته را بدست پندار داد بنادانیهای پست‌تر از اینها دچار تواند گردید.

شما در شگفت هستید که مصریان یا هندیان گاو یا مار را پرستیده‌اند. در حالی که در همین زمان در کشور خودتان مانده‌ی آن نادانیها هست و انبوه مردم دچار آنها می‌باشند. آن دستگاه امامزاده داود که در چند فرسخی تهران چیده شده چیست؟! اینهمه مردها و زن‌ها که می‌روند و نذرها می‌برند هیچ می‌دانند که زیر آن گنبد که خوابیده؟.. داود که بوده؟.. پسر کدام امام بوده؟.. گرفتم که امامزاده‌ی راستیست، آیا چه کاری ازو تواند برآمد؟.. تاکنون جز زیان چه سودی بمردم رسانیده؟..

نادانی نگرید: گنبدی برافراشته‌اند، از راه دور بزیارتش می‌روند، نذرها برایش می‌برند، آنگاه معجزه هم برایش می‌سازند. باید معجزه‌اش را هم اینها سازند. نادانان تیره‌مغز خودشان خود را فریب می‌دهند. امسال شنیدید که امامزاده داود معجزه کرد و دختر کوری را بینا گردانید. آن هم دانستید که مردی با نام و نشان بروزنامه‌ها نوشت که آن دختر همسایه‌ی ایشانست و کور نمی‌بوده، متولی آن بتخانه با مادر آن دختر سازش کرده‌اند که او را کور وانمایند و گشاده شدن چشم‌هایش را معجزه‌ای نشان دهند و با نیرنگ و هاپهوی کیسه‌های مردم را تهی گردانند. در روزگار بمب‌آتمی چنین نادانیهایی در کشور شما رخ می‌دهد.

شما در شگفت هستید که مصریها در چهار هزار سال پیش گاو را بخدایی می‌پرستیده‌اند. در تبریز در زمان خود ما رخ داد که گاوی معجزه کرد و بازارها چراغان گردید و جشن گرفته شد. این داستان چون شنیدنیست می‌خواهم آن را با گشادی یاد کنم.

در تبریز جایی هست بنام «مقام صاحب‌الامر» دانسته نیست چرا با آن نام خوانده شده. دانسته

نیست چه افسانه‌ای این نام را پدید آورده. بهرحال یکی از زیارتگاههای آن شهر است. در برابر آنجا هم میدان بزرگی هست که در یک گوشه‌اش گاوکشی کنند و گاهی که رخ داده گاوی از دست قصابی رها گردیده و بحیاط مقام گریخته آن را معجزه‌ای گردانیده هاپهوی برپا کرده‌اند. من اکنون سه داستان در یاد می‌دارم که برایتان می‌گویم :

یکی در زمان صفویان بوده. گاوی را می‌خواست‌اند بکشند ، رها گردیده و بمقام گریخته مردم آن را معجزه‌ای ساخته بهاپهوی بزرگی برخاسته‌اند و کم‌کم کار را با‌شوب و نافرمانی با دولت رسانیده‌اند. نمی‌دانم این را در عالم‌آرا یا در کتاب دیگری خوانده‌ام.

دیگری در زمان فتحعلیشاه یا محمدشاه بوده. باز گاوی بحیاط مقام گریخته و مردم آن را دستاویز گرفته با دولت نافرمانی و سرگرانی نموده‌اند. این داستان را نادر میرزا در تاریخ تبریز نوشته. می‌گوید : مردم با‌شوب برخاسته می‌گفتند تبریز شهر صاحب‌الزمان شده ، ما دیگر نباید مالیات دهیم. می‌گوید : چون برای گاو ارمغان و نذری بسیار می‌آوردند آقا میرفتاح او را بخانه‌ی خود برد و آنجا بود تا پس از چندی مرد. شنیدنیست که می‌گوید : **کونسول انگلیس هم قندیلی فرستاد.**

دیگری در زمان خود ما بوده. در سالهای نخست مشروطه باز گاوی بحیاط مقام گریخته بوده. ناگهان دیدیم آوازه افتاد و بازارها چراغان گردید و زنها و مردها دسته‌دسته رو بسوی آنجا نهادند. کسی می‌گفت : گاو را شسته و گلاب زده و در اتاقی جا داده یونجه بجلوش ریخته‌اند. مردها و زنها می‌روند و دست به تن او مالیده بروی خود و بچه‌هاشان می‌کشند. برخی از دیدن گاو بگریه می‌افتند و دعا می‌کنند و حاجت می‌خواهند. شیرینتر است که یکی می‌گفت : زنی را دیدم دم گاو را گرفته می‌گوید : «من بالامی سنن ایستیرم» (من بچه‌ی خود را از تو می‌خواهم). ندانستم بچه‌اش گم شده یا بزندان افتاده بود که او را از گاو می‌خواست.

چون سخن از گاو است باید افسانه‌ی گاوماهی را که مادر افسانه‌هاست فراموش نکنیم. «زمین بر روی گاو است ، گاو بر روی ماهیست. ماهی بر روی دریاست. دریا بر روی قدرت خداست». این

افسانه را یهودیان بافته‌اند و بمیان انداخته‌اند و پس از چند هزار سال هنوز از میان نرفته است. هنوز در ایران انبوه مردم بآن باورند. اگر کتابها را بخوانید خواهید دید چه سخنانی درباره‌ی آن هست. در کتابی دیدم می‌نویسد آن گاو پنجاه هزار پا دارد. یکی می‌گفت: ما هزار پا شنیده بودیم پنجاه هزار پا هم شنیدیم.

یکی از نادانیهای مردمست که می‌پندارند جانوران همه چیز را می‌فهمند و چیزهایی را که ما نمی‌دانیم آنها می‌دانند. در کتابهای دینی گفتگو شده که پیغمبر یا امام باید زبان جانوران را بداند. افسانه‌های بسیار هست که جانوران بنزد امام یا پیغمبر آمده و با او سخن گفته‌اند. یکی از معجزه‌هایی که از پیغمبر اسلام شماره‌اند اینست که یک عرب بیابانی سوسماری آورد و گفت: تو اگر راست می‌گویی و پیغمبری با این سوسمار سخن گو. پیغمبر سوسمار را بسخن آورد و آن با زبان عربی شیوا شعر خواند: «الا یا رسول الله انت رجائنا فبورکت مهدیا و بورکت هادیا». این را در ناسخ‌التواریخ هم نوشته است. امام زین‌العابدین شتری داشته که سوارش می‌شده. پس از مرگ امام شتر بجدایی ازو تاب نیاورده و رفته و خود را بجاهی انداخته و کشته. چلچله سوره‌ی «الحمد» می‌خواند و اینست می‌بینید در آخر آواز خود را به «والالضالین» کشیده می‌گرداند. هنگامی که در خوزستان رئیس عدلیه می‌بودم دادستانی می‌داشتیم آخوند کلاهی، با من دشمنی می‌نمود و کارشکنی می‌کرد، چرا که من گفته بودم: «الحمد خواندن چلچله افسانه است».

در کتابهای شیعی سخنانی هست در این زمینه که فلان مرغ یا چهارپا سنی یا شیعی است. «خدا ولایت چهارده معصوم را بهمه‌ی کوهها و دریاها و درختها و مرغها و چهارپاها نشان داده. برخی پذیرفته شیعی شده‌اند، برخی نپذیرفته سنی بوده‌اند».

جانوران روزهای عاشورا را بسوگواری پردازند. حاجی میرزا حسین نوری که یکی از بزرگترین علمای شیعه بوده و کتابهایی داشته در یکجا داستانی نوشته که در هفتاد یا هشتاد سال پیش از این، مردی در همدان مناری در بیرون شهر بنیاد نهاده و خود در بالای آن با پارسایی و گوشه‌گیری

بسر می‌برده. آن پیر پارسا گفته است : سال نخست که من باینجا آمدم چون چند ماهی گذشت شبی ناگهان از بیابان زوزه‌ها و فریادهای درهمی شنیدم. چون نگریستم دیدم گروهی از جانوران دسته بسته بسوی منار من می‌آیند. من بترس افتاده پنداشتم که برای دریدن و خوردن من می‌آیند. ولی چون نزدیک شدند دیدم پیرامون منار را فراگرفتند و همه دهانها را بسوی من برگردانیده‌اند زوزه می‌کشند و درشگفت شدم که دیدم گرگ و شغال و خرس و گوزن و آهو همه باهمند و بهمدیگر آزاری نمی‌رسانند. با خود گفتم : این چه داستانیست؟ امشب مگر چه رخ داده که این جانوران بدینسان بجنبش آمده‌اند. یکباره بیادم افتاد که شب عاشوراست. دیگر نایستادم و واحسین گویان خود را از آن بالا بمیان ایشان انداختم. همه گرد من گرفتند. من مرثیه می‌خواندم و آنها زوزه می‌کشیدند ، برخی سرهاشان بزمین می‌کوفتند ، بدینسان می‌بودیم تا سپیده دمید و هوا روشن گردید و آنها مرا گزارده راه بیابان پیش گرفتند. از آن هنگام هجده سالست هر شب عاشورا ما چنان دستگاهی می‌داریم. حاجی نوری این افسانه را با یک آب و تاب یاد می‌کند که دیدنیست. آخوند ملافتحعلی یکی از «صلحا و موثقین» می‌بوده. او این داستان را از زبان خود آن مرد پارسای همدانی شنیده و بحاجی گفته است.

از جانوران درنده شیر شیعی است ، دوستار اهل بیت است. این بود در داستان کربلا همانکه فضا رفت و پیام زینب خواتون را بآن شیر برد بیدرنگ راه افتاد و برای نگهداری جنازه‌ها به « قتلگاه» آمد. در ارومی یکی از ملاهای آنجا کتابی نوشته و با دلیل نشان داده که گنجشک سنی است. در تبریز مرغی هست کوچکتر از گنجشک. در تهران ندیده‌ام و نامش نمی‌دانم. در تبریز «جن چکچکی» می‌نامند و بیاد می‌دارم که هنگامی که بچه می‌بودم بمیان بچه‌ها انداخته بودند که آن مرغ سنیست ، دشمن امیرالمؤمنینست. بچه‌ها آن را می‌گرفتند و با شکنجه‌ها می‌کشتند. هنوز دل من بآن مرغک بیگناه می‌سوزد.

در این زمینه صوفیها پای کم از دیگران نداشته‌اند. آنها نیز در راه پیش بردن گمراهیهای خود از

جانوران سود جسته‌اند. آنها نیز دروغهای بسیار نوشته‌اند. این داستان که از کتاب «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» آورده می‌شود نمونه‌ای از دروغهای آنهاست :

«آورده‌اند که وقتی در میهنه جماعت صوفیان را چند روز بود که گوشت نبود و یک هفته زیادت بگذشت که حسن را گوشت میسر نگشت و جمع را تقاضای گوشت می‌بود و ظاهر نمی‌کردند. روزی شیخ برخاست و جمعی در خدمت او برفتند تا از دروازه‌ی راه مرو برون شدند و بر بالای زعقل شد که بر سر بیابان مرو هست و پیش از این ذکر آن رفته است و به هر وقت که شیخ را قبض بودی آنجا رفتی و چون شیخ بر آن بالا شد و بایستاد و ساعتی توقف کرد آهویی از صحرا پدید آمد روی سوی شیخ کرد تا پیش شیخ آمد و در زمین افتاد و در زمین می‌گشت و شیخ را آب از چشم می‌چکید و می‌گفت : نباید نباید. آهویک همچنان در خاک می‌غلطید. پس شیخ رو بجمع کرد و گفت دانید این آهو چه می‌گوید؟. می‌گوید من آمده‌ام تا خود را فدای اصحابنا کنم تا فراغت دل شما حاصل گردد و ما می‌گوییم که نباید فرزندان داری و الحاح می‌کند و شیخ بسیار گریست و اصحابنا نعره‌ها زدند و حالتها رفت و آن آهو همچنان در خاک می‌غلطید. پس شیخ بحسن اشارت کرد گفت او را بدکان سعد قصاب بر و بگو بکاردی تیز بسنت این آهویک را بسمل کن و امشب صوفیان را چیزی بساز. حسن چنانکه اشارت کرده بود بجای آورد و آن شب جماعت صوفیان از گوشت آهو بیاسودند».

ببینید چه دروغی ساخته است و با چه آب و تاب آن را می‌سراید. جای اندیشیدنست که آدمی به چه گمراهیها تواند افتاد و از راستیها تا چه اندازه دور تواند گردید. خوردن گوشت جانوران را سزا می‌شمارند و آنگاه دروغی می‌سازند که چون فلان گروه صوفی بیکاره یک هفته گوشت نخورده بودند آهویی آمده و خود را قربانی گردانیده که بخورند و شکم از گوشت او پر گردانند. راستی را مایه‌ی شرمندگیست.

در یک زمینه‌ی دیگری که آدمیان جانوران را آلوده‌ی پندارهای خود گردانیده‌اند داستان خجسته و ناخجسته است. برخی جانوران خجسته‌اند که از دیدنشان سود خواهد رسید و برخی



ناخجسته‌اند که از دیدنشان زیان پیش خواهد آمد. کسی که بسفر می‌رود اگر در گامهای نخست خرگوش پیشش آمد آن سفر ناخجسته خواهد بود، و اگر گرگی پیش آمد خجسته خواهد بود. بیچاره خرگوش جانوریست آفریده شده و برای خود زندگی کرده بکسی آزاری نمی‌رساند. زاده‌ی آدمی او را شکار می‌کند و گوشتش را می‌خورد بس نیست که نام ناخجستگی نیز بروی آن می‌گزارد. از آن بدتر نام خجستگی روی گرگ خونخوار گزاردنست. در اینجاست که باید گفت چشم پندار کور است.

این خجستگی دیدار گرگ که شناخته می‌بوده در تبریز مثلی پدید آورده. می‌گویند: «قورتی گورماق مبارک گورماق دها مبارک». (دیدن گرگ خجسته و ندیدنش دیگر خجسته). آنچه بدتر از همه آلوده‌ی این بدنامی گردیده جغد است. چنانکه گفتیم این مرغ چون موشخوار است سودمند است و بهر حال کاری با مردم ندارد. دانسته نیست به چه شوند او را شوم می‌شمارند و این باور همه‌ی زنها و مردهاست که جغد بدیوار یا پشت بام هر خانه‌ای که فرو نشست از آنجا کسی خواهد مرد. آواز جغد برای آگاهی دادن از مرگ این و آنست. نیمه شب می‌بینی آواز جغد شنیده شد و دلها بلرزه افتاده و رنگها پریده و تا چند روزی در آن خاندان همه بیمناک و ترسانند. در بسیار خانه‌ها دیده شده که چون جغدی بسر دیواری فرود آمده زنها از خودباختگی قرآن بجلوش برده‌اند و او را سوگند داده‌اند که از آنجا برخیزد و زبانی بآن خانه نخواهد. ببینید نافهمی تا بکجا رسیده. مانده‌ی آواز جغد است زوزه‌ی سگ. اگر سگی زوزه کشید این نشان مرگ دارنده‌ی آنست، نشان فرود آمدن بلاست. بتازگی یکی از یاران از تفریش داستانی نوشته که بهتر است برایتان یاد کنم.

یک روستایی بشهر آمده و بنزد ملایی رفته و چنین گفته: «سگی داریم که زوزه می‌کشد». ملا گفته: «آن علامت بلاست. برو آن سگ ملعون را بکش». روستایی رفته و آن سگ را که پاسبان خانه‌اش بوده کشته. پس از چندی شب گرگی آمده گوسفند یا گاو او را دریده. روستایی دوباره بشهر

آمده و بنزد ملا رفته و گله کرده. ملا گفته : «آن بلا بخودت مقدر بوده. سگ را که کشتی از خودت رد شده به مالت رسیده». باز می‌گوییم : ببینید ناهمی تا بکجا رسیده.

این پندارها درباره‌ی جانوران در زمانهای باستان بسیار بیشتر از این بوده است. در روم و یونان و عرب این پندارها رواج داشته است. در عرب کسانی بوده‌اند که کارشان فالگیری از آواز مرغها و جانوران و از چگونگی پریدن و دویدن آنها بوده و اینها را «زاجر» می‌نامیده‌اند.

یک رشته پندارهای دیگر درباره‌ی جانوران در زمینه‌ی خواب دیدن است. دیدن هر یکی از جانوران معنای دیگری می‌دارد ، و چون آنها را شنیده‌اید و می‌دانید بگفتگو نمی‌گزارم و می‌خواهم در پایان نشست بیک گفتگوی ارجدارتر دیگری پردازم.

از چیزهایی که باید در پیرامونش گفتگو کرد قربانیست. درباره‌ی آن از دو رو سخنانی هست : یکی آنکه قربانی چه معنی دارد؟.. مگر خدا از کشتن گوسفند و گاو خوشش می‌آید که کسی نذر کند اگر فلان کار شد گوسفندی کشم؟!.. آن شنیده‌اید که اصغر بروجدی ، آن مرد تیره‌درون ، که بچه‌ها را می‌فریفته و با خود می‌برده و پس از زشتکاری می‌کشته ، چون گرفتار شده محکوم گردیده بود ، هنگامی که بی‌پای دارش می‌برده‌اند می‌گفته : « من نذر کرده بودم اگر از این بلا خلاص شدم در حضرت عبدالعظیم گوسفندی به نذر حضرت عباس بکشم». آن کارهای زشتش و این هم نذرش. دیگری اینکه چگونه اسلام به قربانی دستور داده؟!.. یکی از ایرادهای بزرگ باسلام قربانی‌هایست که در مکه می‌شود. در یک روز از نیم میلیون تا یک میلیون گوسفند و شتر را از یکسو سر می‌برند و از یکسو برای آنکه نگردد و بیماریها پدید نیآورد بیدرنگ گودالی کنده زیر خاک نهان می‌گردانند - باین چه نامی توان داد؟!.. گوسفند اگر کالا است (چنانکه فهمیده‌ی دیگران می‌باشد) باید ارجش دانست و بدانسان تباحث نگردانید و اگر کالا نیست و آفریده‌ی جداسریست (چنانکه فهمیده‌ی ما می‌باشد) باید بآن اندازه ستم بیهوده سزا نشمرد. پس چه رازی داشته که اسلام دستور آن را داده؟!..

باید دانست که قربانی از پدیدآورده‌های اسلام نیست. قربانی از پیش از آن می‌بوده و اسلام چون

نتوانسته آن را براندازد باین بس کرده که شکلش را دیگر گرداند. قربانی بازمانده از زمانهای بت پرستی بوده و ما اگر بخواهیم تاریخچه‌ی آن را روشن گردانیم باید کمی هم از بت پرستی سخن رانیم.

چنانکه بارها گفته‌ایم بت پرستی که مردمان باستان گرفتار آن بوده‌اند معنایش نشناختن جهان و کارهای آن می‌بوده. باین معنی چون باین جهان نگریسته از گردش آن سر در نیاورده و شوند کارهایش را نمی‌دانسته‌اند درمی‌مانده‌اند و یک ناهمیشان این می‌بوده که جهان را یک دستگاه نشناخته دستهای گوناگونی را در آن کارگر می‌شمارده‌اند.

مثلاً چون بچه را می‌دیده‌اند که زاییده می‌شود و بزرگ می‌گردد و از آنسو ناگهان بیمار گردیده می‌میرد، آن زاییده شدن و بزرگ گردیدن را با این بیمار شدن و مردن سازگار نشناخته نمی‌توانسته‌اند باور کنند که هر دو از یک سرچشمه است. همچنان باران را می‌دیده‌اند که می‌بارد و کشته‌ها را می‌پرورد و می‌رویاند و از آنسو تگرگی باریده آنها را می‌کوبد و نابود می‌گرداند و این دو را هم آخشیج<sup>۱</sup> یکدیگر می‌شناخته‌اند.

در نتیجه‌ی اینها گروهی در جهان دو دست را کارگر دیده به دو خدا - یکی خدای نیکوکار یا یزدان دیگری خدای بدکار یا اهریمن - باور می‌داشته‌اند. (از جمله ایرانیان باستان باین باور می‌بوده‌اند). گروهی باین اندازه هم بس نکرده برای هر رشته از کارها خدای جدایی از پندار خود پدید می‌آورده‌اند. مثلاً برای دریا و کارهای آن خدایی، برای جنگ و فیروزی و نافیروزی خدایی، برای کشت و کار و گله‌داری خدایی می‌پنداشته‌اند. اگر متولوجی<sup>۲</sup> یونان را بخوانیم برای باده‌گساری و خوشگذرانی نیز خدایی جداگانه می‌داشته‌اند.<sup>۳</sup>

این بوده راز بت پرستی. از سوی دیگر اینان خدایانی را که از پندار خود پدید می‌آورده‌اند هر

۱- آخشیج = ضد - و

۲- mythology - و

۳- دیونیسوس : خدای باده - و

یکی را دارای خیمهای آدمی - خشم ، رشک ، کینه ، خودخواهی و مانند اینها - می‌شمارده‌اند. این لغزش دیگری از ایشان می‌بوده و نتیجه‌ی این لغزش آن می‌شده که همیشه از خدایان بترسند و از رشک و خشم و کینه‌ی آنها بیمناک باشند. از جمله این نافرمانی در میان ایشان رواج می‌داشته که هر کسی که دارای اندوخت ، یا فرزندان بسیاری پیدا کرد ، یا سرداری در چند جنگ فیروز درآمد ، خدایان باو رشک برند و آسیب و آزار دریغ ندارند. از نافرمانی چنین بیمی بخود راه داده آنگاه برای چاره چنان اندیشیده بودند که با دادن ارمغانهایی از رشک و خشم خدایان جلو گیرند و خود را از آسیب و زیان ننگه دارند. این بود کسی که توانگر می‌شده بایستی سهمی از داراک خود بنام خدایان جدا گرداند و به پرستشگاه برد. کسی که دارای چند فرزند می‌بوده یکی از آنها را - دختر یا پسر - برگزیده پرستاری در پرستشگاه می‌گمارده. سرداری که از جنگ با فیروزی باز می‌گشته بخشی از کالاهای تاراجی را ویژه‌ی خدایان می‌گردانیده.

این ترس از خدایان یا بهتر گویم این پندارها در برخی توده‌ها رویه‌ی سیاهکاری بخود می‌گرفته. زیرا می‌پنداشته‌اند خدایان خونخوارند و از ریخته شدن خود خشنود می‌گردند. با این پندار دختران و پسران خود را در جلو بت‌های بیجان سر می‌بریده‌اند. کسانی را که در جنگ دستگیر می‌ساخته‌اند قربانی خدایان می‌گردانیده‌اند. آن یونانیان که آوازه‌ی تمدنشان پس از هزارها سال در گردشست نیز گرفتار چنین اندیشه‌های پستی می‌بوده‌اند. پلوتارخ چون داستان جنگ خشایارشا را می‌آورده می‌نویسد در روز جنگ سه تن خواهرزادگان خشایارشا دستگیر افتادند و چون آنها را بنزد ثمیستوکلیس<sup>۱</sup> (سردار یونانی در آن جنگ) آوردند چون آتش روشن می‌بود که قربانیها می‌گزارند پیشینگو که در آنجا می‌بود پافشاری کرد که باید هر سه‌ی آنها را قربانی گردانید. گفت : « اگر اینها را به باخوس خون‌آشام قربانی گردانید نه تنها یونانیان از این گرفتاری رها خواهند گردید بدشمن چیرگی هم خواهند داشت». در سایه‌ی پافشاری او و دیگران سه تن جوان را با آتش انداخته

---

۱ - Themistoceles - و

قربانی باخوس خون آشام گردانیدند.

هنگامی که کلمبوس آمریکا را پیدا کرد در مکزیک اینگونه قربانی رواج بسیار می‌داشت. خدایان مکزیک همه خون آشام می‌بودند. اگر داستانش خواهید کتاب «پیدایش آمریکا» را خوانید.

این راز قربانی بوده و چیزهایی را که برای فرو نشاندن خشم خدایان - خدایان پنداری - و جلوگیری از کینه‌ی آنها از داراک خود می‌داده‌اند قربانی می‌نامیده‌اند. نخست از همه چیز می‌بوده که کاهنان خوردنیها را می‌خورده‌اند و ناخوردنیها را بحساب خدایان می‌سوزانیده‌اند. بشوند همین سوزانیدن بوده که کسانی می‌جسته‌اند و چیزهای خوشبو را می‌برده‌اند. بیش از همه کندر و اسفند و چوبهای خوشبو را برمی‌گزیده‌اند.

یکی از عاداتی که امروز در میان ماست آنست که برای بازگردانیدن چشم زخم کندر و اسفند می‌سوزانند. جای اندیشیدنست که چشم زخم چیست؟.. آنگاه چه بهمبستگی میانه‌ی آن با اسفند و کندر است؟.. این عادت از کجا پیدا شده؟.. اگر نیک اندیشید سرچشمه‌ی آن همان داستان قربانی زمانهای باستانست. خیم رشک که بخدا نسبت می‌دادند چون با مسلمانی و دینداری سازگار نبوده آن را برویه‌ی دیگری انداخته پندار چشم زخم را پدید آورده‌اند. آسیبهای ناگهانی را که به داراک یا به تن رسد ، آنها از رشک خدایان می‌شماردند و اینها از بدچشمی و شومی نگاه این و آن می‌پندارند. چنانکه آنها برای جلوگیری اسفند و کندر می‌سوزانیده‌اند اینها نیز می‌سوزانند. بیشتر عاداتهای ما چنینست که از زمانهای باستان بازمانده است.

از زمینه‌ی گفتگو دور نیفتیم. سخن در آن بود که نخست قربانی از همه چیز توانستی بود. گوسفند و گاو نیز می‌برده‌اند که کاهنان کشته گوشتش را می‌خورده‌اند. سپس رواج این بیشتر گردیده. گویا این را با آن اندیشه‌ی خون آشامی خدایان سازگارتر یافته‌اند اینست کم‌کم دیگر چیزها فراموش شده و این بازمانده و رفته‌رفته شناخته‌تر گردیده.

در یونان و روم از این قربانی سودجویی دیگر می‌کرده‌اند. کاری را که ملایان ما با استخاره انجام می‌دهند آنها با قربانی انجام می‌داده‌اند. گوسفند را کشته از چگونگی روده‌های آن دستور خدا را درباره‌ی کارهای خود می‌فهمیده‌اند. خدا با آنها سخن می‌گفته بدستگیری روده‌های گوسفندان ، و چون فهمیدن زبان روده‌ها کار هر کسی نمی‌بوده می‌بایست قربانی در زیر دیده‌بانی کاهنان انجام گیرد.

نتیجه‌ی این سخنها آنست که قربانی بازمانده از زمانهای بت پرستی بوده. از دیده‌ی خداشناسی بسیار نابجاست که پنداشته شود خدا از گوسفندکشی و گاوکشی خوشش آید. تاریخچه‌اش اینست که یاد کردم. در زمان اسلام چون نشدنی می‌بود که این برانداخته شود پاکمرد عرب آن را نگه داشته چیزی که هست از رنگ بت پرستی پاک گردانیده. باین معنی که دستور داده که هرچه از مرغ و چهارپا سر می‌برند بنام خدا باشد. آنچه بنام بتها سر بریده شود (بگفته‌ی قرآن و ما ذبح علی‌ال نصب) گوشتش ناپاک و حرام بوده.

اینکه بهنگام بریدن سر گوسفند یا مرغ نام خدا را می‌برند نه از آنروست که اسلام این کار را «عبادت» شناخته است بلکه از آنروست که خواسته است از رنگ بت پرستی پیراسته باشد.

گویا بریدن سر گوسفند یا شتر درمیان حج پیش از اسلام نیز بوده است که آن را هم اسلام نگه داشته ، نه آنکه خود پدید آورده.

بهرحال از این باره باسلام ایرادی نیست. زمان اسلام جدا می‌بود و زمان ما جداست. ما نخواهیم توانست با آیین سپهر درنبردیم. این آیین سپهر است که جهان کم‌کم پیش رود و نیکیها کم‌کم انجام یابد.

اما اینکه کسانی بدست‌آویز اسلام دست از قربانی بریدن برنمی‌دارند از ناهمی خود آنهاست.

اسلام بنیادش برافتاده و تنها این چیزهایش بازمانده. اسلام امروز افزاری برای هوسبازیهای مردمست. فلان انباردار از گرانفروشیها و خانه براندازیها پولها گرد آورده بمکه رفته و چون باز می‌گردد باید برای « تشریفات » گوسفندهای بی‌زبان را بخوابانند و زیر پای او سر ببرند. [فلان دختر عروس شده بخانه‌ی دامادش می‌برند باید در زیر پای او گوسفندی خوش ریخته گردد. این کارها را می‌کنند و نسبتش را هم بخدا می‌دهند. اینها همه از نافهمیست.

رفتار اسلام درباره‌ی گوشتخواری مانده‌ی رفتارش در زمینه‌ی برده‌داری بوده. جای گفتگو نیست که برده‌داری ستم ناسزا بوده. یک آدمی را گرفتن و زیر دست خود گردانیدن و او را همچون کالا بخريد و فروش گزاردن چیزی نیست که کسی زشتی آن را در نیابد. با اینحال شما می‌بینید اسلام آن را پذیرفته و تنها این کرده که از بدیهایش کاسته است. **آیا کسانی توانند گفت: برده‌داری کاری نیک بوده؟!.. آیا توانند بدست‌آویز اسلام امروز برده خرد و نگه دارند؟!..**

مانده‌ی همین بوده داستان سررشته‌داری یا حکومت. هر کسی می‌داند استبداد یا فرمانروایی یک تن بیک توده کاری ناسزاست. یک تن چرا بدیگران فرمان راند؟!.. چرا رشته‌ی زندگانی ملیونها مردم در دست یک تن باشد؟!.. ما هنگامی که استبداد را با مشروطه یا سررشته‌داری خود توده، پهلوی همدیگر گزاریم جای گفتگو نیست که استبداد بسیار پست است. با اینحال شما می‌بینید اسلام فرمانروایی استبدادی را پذیرفته. چون زمان آماده نمی‌بوده نتوانسته مشروطه یا دموکراسی بنیاد گزارد. تنها کاری که کرده استبداد را با قانون (یا شریعت) پابسته گردانیده و از بدیهای آن کاسته است. در اینجا هم آیا کسانی توانند گفت: « استبداد نیک بوده »؟!.. توانند گفت: «خدا استبداد یا فرمانروایی یک تن را بیک توده جایز گردانیده»؟!.. تنها اینها نیست و مانده‌های بسیار است.

همان داستان حج و قربان‌گزاریهای منا چیز کوچکی نیست. ما اگر گوشتخواری را بد ندانیم باز

آنها جای ایراد است. برای چه یک ملیون گوسفند را تباه گردانند؟! ایا توان پنداشت که خدا از آن خوشش آید و خشنود گردد و آیا چنین گمانی توان برد؟! امروز دسته‌های انبوهی به دین ریشخند می‌کنند و آن را از یادگارهای دوره‌های وحشیگری می‌شمارند. این دستاویزی در دست آنها خواهد بود.

ما از حج در جای دیگری سخن رانده‌ایم. آن از « عبادت‌های سیاسی » اسلام بوده. همه می‌دانند نه خدا را خانه‌ای هست و نه خدا از گردیدن مردم بگرد خانه‌ای خشنود خواهد بود. اینها چیزهایی نیست که خرد پذیرد. چیزهایی نیست که مرد بزرگی همچون پیغمبر اسلام ندانسته باشد.

داستان حج و کعبه روشنست. اسلام چون برای خود کشور بزرگی پدید آورده بود می‌خواست مکه را کانون آن گردانیده مردمان را دلبسته‌ی آنجا سازد ، روزی که کشور بزرگ اسلامی از اسپانیا گرفته تا مرزهای چین کشیده می‌شد و توده‌های گوناگون بسیار ، از عرب و ایرانی و سودانی و مصری و هندی و ترک و جاوه‌ای و بسیار مانند اینها ، در زیر بیرق خلافت بسر می‌بردند بسیار بجا می‌بود که کسانی که توانایی می‌داشتند بمکه روند و سالی یکبار در آن کانون اسلام نژادهای گوناگون باهم گرد آیند و همدیگر را بشناسند و همبستگی پیدا کنند. در چنان زمانی چنین کاری بسیار سودمند می‌افتاد.

ولی امروز که خلافت از ریشه برافتاده و کشور بزرگ اسلامی بهم خورده و توده‌های اسلام بیشترشان بزدست بیگانگان افتاده‌اند و آنهایی که آزادند هر یکی بنام نژاد خود کشوری جداگانه پدید آورده و در بیشتر جاها از شریعت اسلام نیز چشم پوشی شده و قانونهای اروپایی جای آن را گرفته با چنین حالی دیگر جایی برای حج‌گزاری بازنمانده. چنانکه جهاد بیکبار از میان رفته و جا برایش بازنمانده حج نیز بهمان حالست.

شما نیک اندیشید که امروز مسلمانان از حج چه نتیجه‌ای بر می‌دارند؟.. این ایرانیها که همه



ساله چند هزار تن می‌روند و بر می‌گردند چه راه‌آوردی می‌آورند. سرگذشت ابوطالب یزدی در دو سال پیش فراموش نشده. شما همان را بدآوری گزاید. جوانی بیست ساله از ایران برخاسته و با زن و خویشان خود بآهنگ حج بمکه رفته. در آنجا چند تن گواهی داده که ناپاکیها با خود می‌داشته و ناپاک گردانیدن کعبه را می‌خواستند و بهمین گواهی حکم دادند و گردنش را زدند. اکنون از دو حال بیرون نیست: اگر گواهان راست گفته‌اند آن نمونه‌ای از بی‌باوری جوانان درباره‌ی کعبه و حج است. اگر دروغ گفته‌اند آن نشان کینه‌هایست که مسلمانان در دل‌های خود با هم می‌دارند.

**حج‌گزاریهای امروزی بیش از همه برای هوسبازیست، برای خودنماییست. برای آنست که بروند و بگردند و تماشا کنند و کام گزارند و پس از بازگشتن هم «حاجی» باشند و بدیگران برتری فروشند.**

مردک انبارداری می‌کند و پول می‌اندوزد و بحج می‌رود، با رشوه دادن گذرنامه بدست می‌آورد، از مرز کشور قاچاقی می‌گذرد، در راه یک حج‌گزاری چند بزه زشت بانجام می‌رساند. آیا این دلیل روشن بگفته‌های ما نیست؟!.

**این در هر دینی هست که چون سست شد مردم دستورهای آن را دستاویزهایی برای دلخواه‌های خود گیرند و هوسهانشان را در رخت دین بکار بندند.**

ما فراموش نکرده‌ایم داستان شتر قربانی را که در ایران می‌بود. بدستاویز آنکه دهم ذیحجه عید قربانی است و دولت هم باید در آن روز قربانی گزارد یک بازیچه و تماشای بسیار وحشیانه برای خود درست کرده بودند. از چند روز پیش شتری را می‌آراستند و منگوله‌ها و زنگوله‌ها باو می‌آویختند و با دهل و سرنا در بازارها می‌گردانیدند، و چون روزش فرا می‌رسید با یک شیوه‌ی وحشیانه او را قربانی می‌کردند. بیچاره شتر هنوز جان‌ش درنرفته هر تکه‌اش بدست دیگری می‌افتاد. بر سرش کشاکش راه می‌انداختند که بشاه یا ولیعهد برده «خلعت و انعام» گیرند. چنین بازی خنکی را «عبادت» نام نهادند.

بحساب خدا بانجام می‌رسانیده‌اند. یکی از نیکیهای جنبش مشروطه این بود که این وحشیگری را از ایران برانداخت.

مسلمانان اگر نخواهند باین سخنان ما گوش دهند و ما نتوانیم از آنها جلو گیریم روزی خواهد رسید که بیگانگان از اروپا و آمریکا بزبان آمده ، چنانکه در جلوگیری از برده‌داری و برده‌فروشی کردند ، از حج و گوسفندکشیهای بیهوده‌ی آن با زور جلو گیرند.

کسانی عادت کرده‌اند که باین چیزها از اسلام فلسفه درست کنند. ولی سودی نخواهد داشت و راستی آنست که بازنمودیم. اسلام هرچه گرامی بوده رستگاری جهانیان و نیکی زندگانی آدمیان گرامی‌تر از آنست. نه هرچه در آن دین بوده همیشه باید بود.

باین سخن بیش از این دامنه نمی‌دهم. گفتگو از جانوران نیز در اینجا پایان می‌یابد.

## یک واژه‌ی نو

در این کتاب یک واژه‌ی نو بکار رفته و آن «فوکا» است باین واژه نیاز می‌داشتیم و آن را گزاردیم. ریشه‌اش «فوکیدن» است. (با واو معدوله) (Fokidan).

فوکیدن بمعنی جامد بودن یا جامد شدنست. یک درخت رویاست. دارای نیروی رویدن می‌باشد. ولی هنگامی که خشک شده آن نیرو را از دست داد جامد گردیده و می‌توان گفت: فوکید. این درخت خشک شده فوکیده. آدم چون مرد فوکیده.

بجای واژه‌ی جمادات عربی ما «فوکاها» می‌گوییم.

یک نکته‌ی دیگر اینست که ما در بسیار جاها بجای درنده، گزنده، خزنده، پرنده، درا، گزا، خزا، پرا، گفته‌ایم. این شُوندش آنست که در فارسی نام کننده (اسم فاعل) سه گونه است: گوینده، گویا، گویان، و هر یکی از اینها معنی دیگری را رساند. «گوینده» برای یکبار است. سخنی گفته شده می‌پرسیم: گوینده‌ی این سخن کیست؟.. ولی «گویا» برای همیشه است: «آدمی گویاست، زبان گویا می‌دارد». اینست درنده و پرنده و خزنده که گفته‌اند غلط بوده است. ما خواسته‌ایم تا توانیم واژه‌ی درست را بکار بریم.